بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و ستایش تحفهٔ درگاه کریمی است که مبادی همه صور و مواد
از قلم ایجاد آن بی انداد و اضداد رشحه و قطره ایست بر لوح وجود چکیده
و پرستش با فزایش هدیه بارگاه حکیمی است که شقایق حقایق
از حکم انضاد آن مبدع مبدء و معاد شکوفه عطره ایست در دوحه
حدود دمیده و حمد بیحد و مدح بی قدح نثار آستانه ممکن واجب
نشانه ایست که مرور دهور در تحدید فضایلش لمحه ایست و سنون و
شهور در تعدید فواضلش لحظه تاج با ابتهاج انک لعلی خلق عظیم
بر تارک مبارک آن تسلیم حلیم زیبنده و ردای هدای انک لعلی صراط مستقیم

بر دوش منقوش آن کریم حکیم برازنده آن خواجه که قرب حق بود
پایه او معراج بود لیت زین پایه او بخط و زده بر همه عالم
خط نسخ بی سایه و کائنات در سایه او و تحف مدایح فوایح
منشور حضور حامل لوای حمد المحمود است که نقطه بای بسمله قرآن
امکانست و فاتحه کتاب با عجایب اعیان و صحایف پر لطایف
اکوان و درود بیحد و تحیات بی نهایات بر اولاد و اطهار و
اسباط اخیار آن نبی حق و ولی مطلق که همه ایشان بر بیت الولد
نزاییه از آن دو نورین نیرین مبدل و مشتقند و تباین بنیان اولنا
محمد و اخرنا محمد و کلنا محمد بر قامت با استقامت آن مصابیح هدایت
و منابع کنوز رموز علت و غایت آراسته و پیراسته صلوات الله
علیهم اجمعین و لعنة الله علی منکری فضائلهم الی یوم الدین

مستور

که در تاریخ شهر شعبان المعظم سنه هزار و دویست و هشتاد و نه هجری
اردوی کیوان پوی حضرت اقدس ولیعهد کیوان مهد کامیاب [illegible] جناب
گردون قباب مهر رکاب عرش آستان دارا دربان و ملایک پاسبان
بهرام صولت زحل منزلت عطارد دبیر مشتری ضمیر جمشید عظمت اسکندر حشمت
انجم خدم قضا شیم قدر توام مشعار عدل و احسان منبع فضل و عرفان
چراغ چشم ایران قطب دایرهٔ زمان مرکز کرهٔ جهان مظفرالدین میرزا
خلد الله عهده و شکر جهده و دامت سطوته قاهره علی الاعداء
و شفقته ظاهره علی الاولیاء از عزم رای جهان پیمای او شیر فلک در
وادی حیرت و سرگردانی گمراه و از حزم صیانت مریخ مهابت او
نزول حوادث دوران و دخول بواعث [illegible] از خارج گردی
و دل سردی نه چاره و نه راه گرباره گشته راه عرض خویش نمود راه

جز خارج او نیز نزول حدثانرا و در پره زنده لشکر عزمش نهد
تک جز داخل او نیز ردیف سطانرا عازم دارالخلافه طهران
صانها الله عن الحرقة عند الهجران بعد این دعاگوی بلی ریب و ریا
عبد العلی ابن میرزا فصیح خلف الی الاصل و الموطن تبریزی المسکن
نیز در سایه عرش پایه اردوی همایون سایه گون قطع مراحل و طی منازل
مینمود در منزلی از منازل جناب جلالت نصاب نزاکت آیات عزت
و فخامت انتساب ادیب کامل شهیر نجیب عادل بی نظیر مقرب الخاقان
معتمد السلطان آقای ملا میرزا رضا دام مجده العالی پیشکار جان نثار
و وزیر با تدبیر دربخانه مبارکه و مراقب امورات و مواظب خدمات
حضور مهر ظهور حضرت اقدس والا تبار سرکار ولیعهد کامگار
که در نظم و سیاست و تدبیر و کیاست ارسطو را افلاطون دوم در جمهور

در پیش رای او چون ماه پیش مهر است   ای قاعدهٔ تازه ز دست تو
کرم را   وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را   بر جای عطارد بنشاند قلم تو
که در سر منقار کشد جذر اصم را   وجود بی کف تو تنگ عیش بود
چنان که امن و سلوت خود خلاصهٔ فردوس را   بهر چه سخت
رایت قلم برت کرفت   قضا بر آب نویسد جواب فتوی را
زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت   تا ثریه بیضات دست موسی را
باین جاکر ثنا کو فرمایش فرموده و خواهش کردند که چند رقعه در قاعده
زبان ترکی بنویسد حقیر با کثرت پریشانی خیال و اغتشاش بال
از صدمات کربت و عدل در موسم حرکت و ارتحال با کمال خجالت
و استعجال بی مطالعهٔ کتب و ملاحظهٔ قواعد و حساب عدم لیاقت
لیاقت و مهارت از صناعت اطاعة لامره العالی واجب دیده

لحکمه

لحکمة المتعالیه این چند قواعد را تحریر اوراق و صحف و به تقریر
تقریع و تشنیع او با هرف دکذشت لکن به جهت تصحیح انفاس آیه
و تکلف ساخته امید که به درجهٔ قبول و حصول ملحوظه در معرض
ردّ و زلّ و افول نشاید

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد احد و مدح احمد و آل امجد او که فرق
میان او و ایشان همان نقطه صورت و تقدم و تأخر
محل آنست چنانکه شعر ز احمد تا احد یک میم فرق است
همه عالم در آن یک میم غرق است عرض میشود
که کلمات لغت ترک چون کلمات لغت عرب بر سه گونه است
اسم است و فعل است و حرف اصول افعال
زبان ترک بر چهار قسم است ماضی و مضارع و امر
و نهی و اسمش بر دو قسم است مصدر و

و غیر مصدر مصدر از اسمهای ترکی است
که در آخرش لفظ مک یا ماق یا ماخ باشد بنا
باصطلاح تبریزیان که آنها در مک و ماق بعوض
کاف و قاف همیشه بخا نطق میکنند چنان
مک و ماق و ماخ که هرگاه یکی از آنها را از آخر
کلمه بیندازی معنی اصلی و اولی آن تمامه زایل
نشود اگر چه فی الجمله تغییر یابد چنانکه ثمره تصریف
و تحویل امثله عبارت از آن تغییر فی الجمله است
چون قاچماق و کورمک و بیلماخ یعنی گریختن و
دیدن و دانستن است مثلاً هرگاه ماق را از آخر
قاچماق برداری قاچ میماند یعنی بگریز از صیغه است

و اسمیت بیرون شده فعل امر میشود تو ضیحش آنکه

اول زمان نداشت حال زمان حالیت پیدا کرد

غیر مصدر آن اسمی است که یکی از این الفاظ در آخر

آن نباشد مثل داش که بمعنی سنگ است و

اود که آتش است و یا اینکه بوده باشد لیکن اگر

از آخرش بر داری معنی اصلی و اولی آن کلمه

تمامه زایل شود چون مرجمک که عدس است

اگر مک را از آخرش حذف کنی مرج میشود

که بزبان ترکی اندر و کرولتش است و همچنین

سوماق که مشهور است هرگاه ماق از آخرش

برود سو میماند که در ترکی آب را گویند و مثل توتماج

کو شتک است بعد از حذف ماج توج میشود که در لغت

ترکی بمعنی سیر مقابل گرسنه است پس این الفاظ را

در این صورت علامت مصدر و ملحوق به آنها را

مصدر نمیگویند مصادر را چونکه نسبت بغیر مصادر

بسیار کم است انشاالله تعالی در این کتاب

بقدر امکان خواهم نوشت لیکن غیر مصادر بجهة

بسیاری گنجایش این اوراق ندارد اگر فرصت

و استطاعت حاصل شود بعون الله تعالی و قوته او را هم

بقرار سایر کتب لغت کتابی منتظم و مبوب مینویسم الامور

لکبار رهی الامور مرهونة باوقاتها حروف در زبان

ترکی بر دو نوع است علامت و غیر علامت آنچه

علامت باشد مثل ژ بفتح لام و سکون را اهمله
که علامت جمع غایب است خواه در آخر اسم
باشد و خواه در آخر فعل و میم ساکن که علامت
متکلم وحده است خواه در آخر فعل باشد و خواه
در آخر اسم مثال هردو در فعل گوردیلر
و گوردم یعنی دیدند و دیدم و در اسم
دوستلر و کتابم یعنی دوستها و کتاب من ما قبل
میم مذکور در ترکی اگر در آخر اسم باشد همیشه
مکسور است و اگر در آخر فعل باشد یا مفتوح است
یا مکسور یا مضموم ولیکن در زبان فارسی همیشه
مفتوح است خواه در آخر اسم باشد یا فعل اگرچه

ژ و میم را حرف و علامت گرفته اند لیکن مقرون
بصواب و مقتضای سلیقه و قاعده آنست که اینها
هردو اسم ضمیر باشند حرف آن حرفیکه غیر
علامت نیست چون لفظ هه و هیه نا باصطلاح اهل
نحو و زنجان که ترکها هر دو را در مقام جواب دادن
و بمعنی آری استعمال میکنند پس افعال را بجهة اختصار
و کثرت منافع آنها در محاوره و گفتگو مقدم نموده
باید دانست که اصل افعال فعل ماضی است بجهة
تحقق معنی آن و تقدم زمانش لهذا فعل مضارع را
در عربی و فارسی و ترکی از فعل ماضی مشتق مینمایند
و همچنین فعل امر را هم در زبان ترکی از آن بنا میکنند چنانچه

ان شاء الله تعالی بعد از این بیان خواهد شد پس
تقدم بیان آن از سایر افعال اولی و انسب است
فعل ماضی را چنانکه در لغت عرب بنا بر اشهر قولین
از مصدر بنا میکنند همچنین در ترکی نیز از مصدر مشتق
میسازند اگرچه مصدر را از فعل ماضی گرفتن در هر لغت
اصح قولین است بنا بر ادله که ذکر آنها باعث طول
کلام و نامناسب این مختصر و مقام است صیغ ماضی
در ترکی مثل زبان فارسی شش است دو برای
غایب یکی مفرد و یکی جمع و دو برای مخاطب یکی
مفرد و یکی جمع و دو برای متکلم یکی وحده و یکی مع الغیر
مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع در ترکی چون فارسی مساوی‌اند

فرق میان آنها در تلفظ و گفتگو از قراین کلمات دیگر معلوم
میشود چنانکه میگویند ایکی کیشی ویردی یعنی دو مرد
زدند و دورت عورت گوردی یعنی چهار
زن دیدند بهمین قیاس باید فهمید سایر صیغ را
و گاهی در زبان ترکی چنانکه در زبان عرب صیغهٔ
مفرد غایب را در مقام تثنیه و جمع غایب بجهة قرینه
بودن عدد و قبل از فعل استعمال میکنند چون ایکی
اوغلان گیتدی یعنی دو پسر رفت و اوچ کیشی
باخدی یعنی سه مرد نگاه کرد قاعدهٔ گرفتن فعل
ماضی از مصدر آنست که صیغهٔ مفرد غایب آن را
از مصدر میگیرند باین قرار که علامت مصدر را از
آخرش

می اندازند دال مهمله مکسوره که علامت ماضویت است بجای
آن بیاورند و ماقبل علامت مصدر چنانکه پیش ساکن
بود بعد از الحاق علامت ماضی نیز در سکون خود
میماند فعل ماضی از قاچماق که مصدر است یعنی
گریختن است قاچدی قاچدیلر قاچدن قاچدز
قاچدم قاچدق یعنی گریخت گریختند گریختی گریختید
گریختم گریختیم قاچدی مفرد غایب چه مذکر چه مونث
قاچدیلر تثنیه و جمع خواه زن و خواه مرد قاچدن
مفرد مخاطب است مرد باشد یا زن قاچدز تثنیه
و جمع مخاطب است چه مرد و چه زن قاچدم متکلم
وحده است و قاچدق متکلم مع الغیر چه زن و چه مرد

در مفرد مخاطب ماضی تا آخر صیغ چونکه دال مهمله
که علامت فعل ماضیت مضموم میشود لهذا در کتابت
ترکی جدید که مصطلح این عصر است بعد از دال مزبور
واوی مینویسند بجهت بیان ضمه آن اگرچه خود واو
در تلفظ گفته نمیشود و گاهی این واو را در متکلم وحده (چون قاچدوم و قاچدوق)
و مع الغیر قلب بیا کرده ماقبل یا را که دال باشد
بجهت آن مکسور میکنند چون یازدیم و یازدیق یعنی
نوشتم و نوشتیم و سایر صیغ پنجگانه ماضی را از مفرد
غایب آن بنا میکنند در جمع غایب لر بفتح لام
و سکون رای مهمله که علامت جمع غایب است با آخر
مفرد غایب بعد از یا که حرف غایب است در آورده

جمع نا میکنند چنانچه گذشت گاهی در پارهٔ از صیغهٔ
جمع غایب الفی میان لام و را زیاد می نمایند
لاریکویند چون آلدیلار یعنی گرفتند که جمع غایب
ماضی آلماق است که بمعنی گرفتن باشد و گاهی یا را
حذف میکنند چنانچه در کلدیر که جمع غایب ماضی
از کلمک است کلدر و کلدلار میکویند بحذف یا و نفی
آمدند و بعضی اوقات با وجود حذف یا و را از
نیز میاندازند کلدلا و کلدله میکویند زیادتی
ها در رسمیه در آخرش بعوض را و بجهة بیان فتحه لام و
در مفرد مخاطب یا را که علامت غیبت است از آخر
مفرد غایب داشته نون ساکنی بعد از دال که علامت

ماضی است آورده و دال را مضموم میکنند مثل کلدن
یعنی آمدی و در جمع مخاطب ماضی زا معجمه ساکنه بعد از
حذف یا از آخر مفرد غایب بجای آن آورده
ماقبلش را که دال باشد ضمه میدهند مثل کلدز یعنی آمدید
بعضی گفته اند که جمع مخاطب را از مفرد مخاطب نا
میکنند مثل زبان عرب تبدیل نون بزا معجمه این
قول با اولی در خصوص معنی منافات ندارد معنی صیغه
تفاوت نمیکند و متکلم وحده را نیز از مفرد غایب درست
میکنند بزیادتی میم ساکنه که علامت متکلم است با آخر
آن بعد از برداشتن یا که علامت غیبت است و کسره
دال را نیز بدل بضمه مینمایند چون کلدم یعنی آمدم

و در متکلّم مع الغیر بعد از حذف یاء غیبت از آخر مفرد غائب
حرفیکه از جنس حرف اخیر علامت مصدر آن ماضی است باخر
آن آورده باز دال را مضموم میکنند توضیحش اینست
که در متکلّم مع الغیر فعل ماضی و مضارع علامت آن
تابع علامت مصدرش و مطابق حرف اخیر آنست مثلاً
اگر حرف اخیر آن کاف باشد علامت متکلم مع الغیر هم
کاف میشود و اگر قاف است یا خاء علامت او را هم
خا و قاف میآورند چنانکه کلدک یعنی آمدیم مصدرش
کلمک یعنی آمدن و قاچدق یعنی گریختیم و مصدرش
قاچماق است که گریختن باشد و یاتدخ یعنی خوابیدیم
و مصدر آن یاتماخ است یعنی خوابیدن علامت

متکلّم مضارع ان شاء الله تعالی خواهد آمد و هرگاه
آخر فعل ماضی دال باشد بعد از آوردن دالیکه علامت
فعل ماضیست اجتماع مثلین و تکرار میشود لهذا دال
اصلی را چونکه ساکن و سابق است بدال ثانی ادغام
میکنند مثل دادی که ماضی داداخ است یعنی چشیدن
ادغام مذکور در امثله شش گانه ماضی جاری میشود
چون دادیر دادون دادوز دادوخ یعنی چشیدند
چشیدی چشید چشیدید چشیدیم هرگاه آخر فعل ماضی تاء
منقوطه باشد دال مزبور را در تلفظ و نطق قلب
بتا نموده اجتماع مثلین و تائین حاصل میشود لهذا
اولی را که ساکن و سابق است در دومی ادغام مینمایند

لیکن در کتابت دال را نیز مینویسند که اشتباه
نباشد وانکهی وجود علامت بالکلیه زایل نشود و در تلفظ
هم نوعی خوانده میشود که باز رایحهٔ دال میآید
بجهة اینکه وجود علامت بسیار لازم است بقدر
امکان حفظ آن ضرور است چنانکه نحویون و صرفیون
گفته اند العلامة لاتحذف مثالش گیتدی آیتدی
یاتدی یعنی رفت انداخت خوابید که مصادر
اینها گیتمک و یاتماخ و آتماخ است این ادغام
نیز در همه صیغ این ماضی جاری میشود و در نفی ماضی
میم مفتوحه که در زبان ترکی علامت نفی است باخر
ماضی پیش از دال که علامت آنست میآورند و آخر

آن در

آن در سکون اصلی میماند چنانچه در گلمدی بفتح کاف
فارسی که ماضی گلمک یعنی آمدن است گلمدیلر
میگویند تا آخر یعنی نیامد و نیامدند در گلمدی بضم کاف
فارسی که ماضی گلمک است یعنی خندیدن گلمدی
میگویند یعنی نخندید بهمین قیاس است سایر افعال
ماضی در نفی لیکن در نفی مصادر چون بعد از آوردن
میم نفی اجتماع ثقلین میشود و ادغام هم بجهة سکون
ماقبل میم اول تعذر دارد هاء رسمیه بجهة فصل میان
متجانسین بعد از میم اول که حرف نفی است میآورند
مثل کلمه تک در گلمک که یعنی نیامدن است و قاچمه ماق
در قاچماق که یعنی نگریختن است و همچنین باید دانست

همه مصادر را در نفی کردن آنها و نفی سایر افعال
و اسم فاعل و اسم مفعول در جای خود ان شاء الله تعالی
ذکر خواهد شد هرگاه بر فعل ماضی ادات شرط
آورده آنرا شرط یا جزا قرار دهند معنی
مضارع میشود اما ماضی خواه مثبت باشد خواه منفی
مثالش در مثبت میگویند اگر کلدی قورتولدی یعنی
اگر آمد خلاص شد و در منفی اگر کلمدی قورتولمدی
یعنی اگر نیامد خلاص نشد بسبب اگر که بمعنی ان شرطیه
حرف شرط است این صیغ مزبوره از زمان ماضی
منسلخ شده بزمان استقبال نزدیک شده لیکن
در لفظ ماضی تغییری حاصل نمیشود مثبت باشد یا منفی

الا

مگر آنکه مراد از حرف شرط که اگر است معنی لو
شرطیه باشد آن وقت یا را ساکنی در آخر ماضی که
شرط واقع شده است قبل از دال که علامت
ماضی است میآورند و ماقبل آن یا را که حرف
آخر فعل ماضی است بجهة مناسبت یا مکسور میکنند
و گاهی بجهة خفت فتحه میدهند و گاه میشود که سین
مهمله پیش از یاء مزبوره بجهة نگهداشتن آخر
ماضی در سکونش میآورند سین مزبور گاه مفتوح
و گاه مکسور شده آخر ماضی در سکون اصلی خود
باقی میماند و در ماضی که جزا واقع شده است را
ساکنه مهمله باخر آن قبل از دال که علامت ماضی است آورده

و آخرش را مفتوح مینمایند این حرف شرط مثل لو
در مقام نفی اثبات و در مقام اثبات نفی میکند
مثال از ماضی باخماخ که بمعنی نگاه کردن است
و از ماضی کورمک که دیدن است چنین میشود
اگر باخنده‌ی بکسر خا و فتحش یا باخسنده‌ی بکسر سین
و فتحش کوررَدی یعنی اگر نگاه میکردید در ماضی
منفی که فعل شرط است یا و سین را بعد از حرف
نفی میآورند و در جزا راء مزبور را نیز بعد از هم
نفی آورده بدل بزاء معجمه میکنند چنانکه در منفی
مثال گذشته میگویند اگر باخمیدی یا باخمسیدی
کورمزدی یعنی اگر نگاه نمیکردید حرکت ماقبل

یا ر خواه میم باشد یا سین بقراریست که در ماضی
مثبت ذکر شد و گاهی در ماضی منفی که شرط واقع
شده دو یا را آورده اولیرا مفتوح و دویمیرا
ساکن و میم نفی را که ماقبل یا را اولیست بجهة مناسبت
یا رمکسور میکنند چون اگر کلمیسیدی بیلمزدی یعنی
اگر نیامدید ندانستید چنانچه در زبان فارسی کلمه
اگر اصل همه ادوات شرط است و بمعنی اِن
و لو آمده در مقام هر دو واقع میشود همچنین
در ترکی جدیده که مصطلح این عصر است کلمه اگر اصل
ادوات شرطست هم در مقام استعمال اِن و هم لو
مستعمل میشود و سایر کلمات شرط در جایش

ان شاء الله تعالی ذکر خواهد شد فعل ماضی در زبان
ترک بر شش نوع است لازم است یا متعدی و
متعدی هم بر دو نوع است معلوم است یا مجهول
ازلازم در زبان ترک مثل زبان عرب مجهول آمده
و هر یکی ازاین سه قسم یا مثبت است یا منفی لازم از فعل
آنست که مفعول به نخواهد و معنی آن بعد از فاعل تعلق
بچیزی نداشته باشد که او در تمامیت آن فعل
مدخلیت رساند مثل یاتدی یعنی خوابید متعدی
آنست که مفعول به بخواهد و معنی او در تمام شدن
بعد از تصور فاعل بتصور چیز دیگر و متمم آخر محتاج
باشد چون زید کتابی یازدی یعنی زید کتاب را نوشت

اگر

اگر بگوئی زید یازدی ذهن بعد از فاعل که نویسنده
و زید باشد منتقل نوشته شده مطلق میگردد یعنی
در وقت ذکر نمودن زید یازدی مثلاً دفعةً بتصور
میآید که زید چیزی را نوشته است و معلوم آنست
که فاعلش در کلام مذکور شده و بشخصه معلوم و معین
بتفصیل باشد یا اگر ذکر نشود نوعه و باجمال معین
و معلوم باشد مثال نوع اول گذشت مثال دومی
کتابی یازدی و یازدیلر اینقدر معلوم شد که نویسنده
کتاب غایب است مجهول آنست که فاعلش در کلام
ذکر نشود و نه معلوم شود مثل کتاب یازلدی
یعنی کتاب نوشته شد در این مثال مزبور معلوم

نشد که نویسنده که باشد زید است بخصوصه یا شخص
غایب است یا مخاطب یا متکلم بیان صیغهٔ فعل
ماضی معلوم گذشته احتیاج باعاده ندارد لکن
صیغهٔ فعل ماضی مجهول را بیان لازم است صیغهٔ
مجهول از فعل ماضی آنست که یک لام ساکن بعد
از حرف آخر آن فعل ماضی وپیش از علامت آورده
و آخرش را مکسور نمایند مثلاً از یازدی که معلوم است
مجهول یازلدی بیاید بکسر زاء معجمه که آخر فعل است
وسکون لام یعنی نوشته شد این فعل مجهول از ماضی را
نیز شش صیغه میباشد مثالش یازلدی یازلدیلر
یازلدن یازلدز یازلدم یازلدق یعنی نوشته

شد نوشته شدند نوشته شدی نوشته شدید نوشته
شدم نوشته شدیم هرگاه آخر فعل ماضی که از او
مجهول بنا میکنند لام باشد بعد از آوردن
لامیکه علامت مجهولیت اجتماع مثلین وتکرار حاصل
میشود ولهذا لام علامت را قلب بنون که با لام
مناسبت دارد مینمایند چنانکه در مجهول آلدی
یعنی گرفت وسالدی که انداخت آلندی وسالندی
گفته میشود یعنی گرفته شد وانداخته شد وهمچنین هرگاه
آخر فعل ماضی الف باشد نیز لام علامت مجهولی قلب
بنون میکرد وچون تولاندی یعنی کول خورد که
مجهول تولادی میباشد یعنی کول زد و در نفی فعل

مجهول سیم یعنی را لعد از علامت مجهولی میآورند
چون یازِلمدی یعنی نوشته نشد اگرچه از فعل لازم
چنانکه ذکر شد مجهول نیامده است لیکن در فعل لازم
وقتی که منظور نظر وقوع آن فعل بوده تعین فاعل
مخصوصه مراد نباشد لام ساکنی در آخر فعل آورده
در تلفظ شبیه مجهول مینمایند بجهة مشابهت آن در معنی
بمجهول در مقصود نبودن تعین فاعل مثل یاتلِدی
یعنی خواب واقع شد چنانکه در فعل صیغهٔ مجهول دارد
از مصدر هم مجهول آمده است علامت مجهولی مصدر
نیز همان لام ساکن است که در فعل میآورند و هرچه
در فعل مجهول ذکر شد در مصدر مجهول نیز هست مثال مصدر

مجهول از یازماق مثلاً که بمعنی نوشتن است یازِلماق
میباشد یعنی نوشته شدن فعل مضارع را نیز
در زبان ترکی چون فعل ماضی آن چنانکه در زبان فارسی
شش صیغه دارد دو برای غایب دو برای مخاطب
دو برای متکلم بقراریکه در فعل ماضی مذکور شد مثلاً از
یازماق فعل مضارع یازر یازلر یازرسن یازرسز
یازرم یازرق یعنی مینویسد مینویسند مینویسی
مینویسید مینویسم مینویسیم در ترکی هم چون فارسی
و عربی فعل مضارع را از فعل ماضی بنا میکنند باین طور
که مفرد غایب آنرا از مفرد غایب فعل ماضی میگیرند
باقی صیغه های آنرا از همان مفرد غایبش اخذ میکنند

چنانکه در ماضی معروض کردید قاعده‌ٔ استعمالش آنست که
دال و یاء را که علامت ماضیند از آخر آن برداشته
راء مهمله ساکنه با آخر آن بجای دال و یاء آورده و آخرش را
مفتوح مینمایند چنانکه مذکور شد و در جمع غایب آن
باز کلمه‌ٔ لر که علامت جمع غایب است و در فعل ماضی
مذکور شد با آخر مفرد غایب میآورند و راء مهمله را
که علامت مضارع است بلام قلب نموده در لام لر
ادغام مینمایند و مشدد میخوانند لیکن در کتابت
لام اولیرا هم مینویسند که معلوم شود دو حرف است
در مفرد مخاطب سین مفتوحه مهمله با نون ساکنی که عبارت
از کلمه سَن باشد با آخر مفرد غایب میآورند و در جمع

مخاطب سین مهمله مضمومه با زاء معجمه ساکنه با آخرش
میآورند و در متکلم وحده میم ساکنی با آخرش میآورند
و ما قبلش را که حرف مضارع است فتحه میدهند
و در متکلم مع الغیر حرفیکه متجانس حرف علامت مصدر
این فعل است چنانکه در ماضی عرض شد با آخرش میآورند
و راء را که علامت استقبال است و ما قبل او است
مضموم میکنند اگرچه امثله مضارع سابقاً ذکر شده
دو مرتبه بجهة توضیح مینویسیم از کسمک که مصدر بمعنی
بریدن است فعل مضارع میآید کَسَر کَسَرلَر کَسَرسَن کَسَرسِز
کَسَرم کَسَرُک یعنی میبرد میبرند میبری میبرید
میبرم میبریم گاهی در جمع مخاطب و متکلم مع الغیر

واوی پیش از زار و حرف متجانس بجهة بیان ضمه
ماقبل بیاورند لیکن واو مزبور در تلفظ گفته نمیشود
چون کسر سوز وکیروك و اگر آخر مضارع رای مهمله
یا نون یا لام باشد جایز است که رای علامت مضارع را
در دو صیغهٔ متکلم بجنس حرف آخر المضارع قلب کرده
و ادغام کنی چنانکه در کلرم و کلروخ سایم و سایم
کلم و کلوخ میگویند بتشدید لام و در کورورم و کوروخ
یعنی بینم و می بینیم کورم و کوروخ بتشدید را
و در یازرم و یازوخ یاتم و یانوخ میگویند میورم
و میوزیم بتشدید نون هرگاه ماقبل حرف آخر فعل
مضارع حرف مد باشد که عبارت از الف و واو

و یا ساکنی است که حرکت ماقبل آنها از جنس خود
باشد فصیح آنست که الفی باخر المضارع قبل
از را که علامت استقبال است بیاورند چنانکه
در آلر و سالر و قاچر که مضارع از آلماق و سالماق
و قاچماق که بمعنی گرفتن و انداختن و گریختن هستند
آلار و سالار و قاچار میگویند و در مضارع دو
و وریماخ که بمعنی ایستادن و زدن است دورار
و وریار میگویند و هرگاه آخر فعل مضارع یاء
ساکن و ماقبلش خا باشد یا را قلب بواو نموده
خا را مضموم میکنند چون اوخور و توخور
که مضارع از اوخیماق و توخیماق هستند یعنی

خواندن و تنیدن هرگاه آخر فعل مضارع راء
مهمله یا نون و خودش هم در عدد حروف زاید
بر ثلثه باشد واو ساکنی در آخر او آورده واخر
او را مضموم مینمایند چنانکه در مضارع تاپشرماق
و آزترماق که بمعنی سپردن و زیاد کردن است تاپشور
و آزتور میگویند و همچنین است هرگاه آخر فعل مضارع
نون و یا لام ساکن و ما قبلش زاء معجمه باشد چنانچه
در مضارع بزنمک که زینت کردن است و دوزلمک
که راست شدن است بزنور و دوزلور میگویند هرگاه
آخر فعل مضارع تاء منقوطه باشد و ما قبل آن یاء
ساکنه و کاف فارسی باشد همان تاء را قلب بدال

مهمله مینمایند چنانکه در مضارع کیتمک که بمعنی رفتن است
تاء منقوطه او را بدال مهمله بدل کرده گیدر میگویند
و هرگاه ما قبل آن تاء منقوطه الف و زاء معجمه باشد
باز تاء را بدل بدال مهمله مینمایند و واو ساکنی هم
پیش از علامت مضارع آورده آخر مضارع را
بجهة مناسبت واو مضموم میکنند چنانکه در مضارع
اوزاتماق که دراز کردن است اوزادور میگویند
بقلب نمودن تاء منقوطه اش بدال مهمله و در مضارع
پوزاتماق که بمعنی بهم زدن و محو کردن است پوزادور
گویند بابدال تاء اش بدال و هرگاه ما قبل آن تاء
لام ساکن باشد باز تاء را بدال قلب کرده و مضموم

میکنند چون دوزلمک که راست کردن است
در مضارعش دوزلدر و در مضارع الکمک یعنی
بیخته کردن الدر و در مضارع از التماخ که بمعنی کم
کردنست از آلدر میگویند و هرگاه ماقبل تاء مزبوره
راء مهمله ساکنه و ماقبل آن زاء هم جیم فارسی باشد
باز او را بدال قلب کرده مضموم میکنند چنانکه در
مضارع کیچرتمک و ایچرتمک که گذرانیدن و نوشانیدن
هستند کیچردر و ایچردر میگویند و هرگاه آخر فعل
مضارع راء مهمله باشد بعد از آوردن راء مهمله ساکنه
که علامت مضارعست در آخر آن دو راء جمع شده اجتماع
مثلین و تکرار حاصل میشود چونکه در چهار صیغهٔ اول تا صیغهٔ متکلم

وحده راء دومی ساکن است بجهة عدم امکان ادغام
نکرده هر دو باقی میماند چون گورر و گوررلر و گوررسن
و گوررسز یعنی بیند بینند بینی بینید لیکن در دو
متکلم چون هر دو راء متحرک هستند اولی را ساکن
کرده در دومی ادغام مینمایند چون گوررم و گورروخ
بینیم و ببینیم و جائز است که در این دو صیغهٔ متکلم هم
ادغام نکنی بگوئی گوررم و گورروخ و اگر مراد از صیغهٔ
مضارع زمان استقبال نزدیک بحال باشد آخر
او را که ماقبل علامت مضارع باشد مکسور میکنند چون گیدر
بکسر دال یعنی میرود و در گیدرکه مضارع گیتمک و بمعنی رفتن
میباشد و در نفی این فعل مضارع میم نفی را کسره داده آخر

مضارع بسکون خود برمیگردد و هرگاه آخر مضارع
از حرفی بدل شده باشد درین وقت حرف اصلی که
مبدل منه است عود کرده بجای خود میآید چنانچه
در نفی گیدر که دالش مکسور و نزدیک بجال است گیتمز
سکوید یعنی نمیرود که در ثبتش دال را از تا بدل
آورده بودند بعد از آوردن حرف نفی که میم باشد
و کسره دادن آن تا برگشته بجای خود آمد و آخر
مضارع که تا باشد ساکن شد و هرگاه کلمه ایستید را
که ماضی ایستمک است یعنی خواستن تا آخر صیغ
ماضی مزبور بسر هر فعل مضارع بیاورند یعنی ماضی
میشود و علامت مضارع که را مهمله باشد بهای

رسمیه قلب شده تا دو صیغه متکلم باقی میماند لیکن در آنها
محذوف می شود چنانچه در گیدر تا آخر میکوید ایستدی
گیده ایستدیلر گیده ار ایستدون گیده سن ایستدوز
گیده سوز ایستدم گیدم ایستدوخ گیدوخ یعنی
خواست رود خواستند روند خواستی بروی خواستید
بروید خواستم بروم خواستیم برویم در متکلم وحده
بعد از حذف هاء رسمیه مزبور آخر مضارع در فتحه خود
باقی میماند چنانکه ذکر شد و درین صورت که کلمه ایستدی
بمضارع آمده باشد گاهی در دو صیغه غایب کلمه
سون که با سین مهمله مضمومه و واو و نون ساکن باشد
با آخر مضارع آورده را از علامت را میاندازند و هرگاه

آخر مضارع از حرف دیگر قلب شده باشد دوباره بعد از
آوردن کلمه سون حرف اصلی بجای خود عود نموده
و سکون اصلی آن که در مصدر و ماضی بود بر میگردد چون
استه‌ی گیتسون استه‌یر گیتسونز یعنی خواست
برود خواستند بروند گیتسون و گیتسونز در اصل
گیدر و گیدلر بوده بعد از آوردن کلمه سون با آخر
آنها دال علامت ماضی حذف شده و تاء که بدال
قلب گشته بود عود کرده ساکن شد چنانکه اگر بخواهند
یک فعل ماضی را یعنی فعل مضارع بکنند لفظ جک یا گاف
عربی یا جق یا خق در هر سه بفتح جیم عربی و سکون ما بعد او
با آخر آن ماضی قبل از علامتش آورده و آخر آنرا مفتوح

نموده و یک هاء رسمیه نیز بجهت بیان فتحه آخر او
لاحق میکنند و در متکلم وحده بکاف و قاف و خاء
هر یک بوده باشد فتحه میدهند و در متکلم مع الغیر
این حروف را قلب بیاء مضمومه کرده و او ساکنی
بیان علامت متکلم مع الغیر و یاء مزبوره آورده فتحهٔ
جیم را بجهت مناسبت یاء بدل بکسره مینمایند مثال
آنچه مذکور گردید گلجکدی گیده گلجکدیلر گیده گلجکسن گیده
گلجکسوز گیده گلجگم گیده جیوک گیده جیوق گیده جیوخ
یعنی خواهد رفت خواهند رفت خواهی رفت خواهید
رفت خواهم رفت خواهیم رفت و گاهی دال
و یاء را که علامت فعل ماضی‌اند در این وقت از دو صیغه

غایب حذف میکنند چون گیده جک و گیده جکلر

در نفی فعل مضارع بعد از آوردن حرف نفی که میم
مفتوحه باشد باخر آن رای مهمله ساکنه که علامت
مضارعست زای معجمه قلب شده آخر مضارع ساکن
میشود و در دو صیغهٔ مخاطب زای معجمه میافتد و در
دو متکلم رای زای معجمه قلب نمیشود در حال خود میماند
چون قاچمز قاچمزلر قاچمسن قاچمرم قاچمروخ ۱
یعنی نگریزد نگریزند نگریزی نگریزید نگریزم نگریزیم
و جایز است که در دو صیغه مخاطب هم زای را رای
بکنند و در دو متکلم هم رای مهمله بزای معجمه قلب
بشود چنانکه در مثال مزبور گوئی قاچمزسن قاچمزسوز

قاچمزم قاچمزوخ و جایز است که در دو مخاطب
زای معجمه را بسین قلب نموده در سین خطاب ادغام
بکنی چون قاچمسن و قاچمسوز بتشدید سین در هر دو
و گاهی در بعضی مضارع الفی بعد از میم نفی میآورند
چنانکه در قاچمز قاچماز قاچمازلر میگویند تا آخر
و درین صورت که بعد از میم نفی الف آورند میشود
که در صیغهٔ جمع غایب بعد از لام لر و در صیغهٔ مفرد
مخاطب بعد از سین خطاب و در صیغهٔ متکلم وحده
بعد از رای علامت مضارع نیز الفی یا ورند چنانکه
در قاچمازلر و قاچماسن قاچمازلار و قاچمازان
و قاچمازرم میگویند و هرگاه آخر فعل مضارع از حرف دیگر

قلب شده باشد در منفی او حرف اصلی اولی
باز بجای خود عود مینماید چنانکه در نفی گیدر مثلاً
گیتمز میگویند دالش چون از تاء منقوطه قلب شده بود
باز تاء بجای خود برمیگردد در نفی مضارع نزدیک بحال
که مذکور شد میم نفی مکسور میشود بغیر از آنکه آخر آن
ساکن بشود و هرگاه آخرش از حرفی قلب شده باشد
اصلی عود نماید تغییر دیگر در آن مضارع نخواهد شد
چون گیتمیر گیتمیلّر گیتمیر سن گیتمیر سوز گیتمیرم گیتمیروخ
یعنی نمیرود نمیروند نمیروی نمیروید نمیروم نمیرویم
باید دانست در نفی مضارعیکه بسر او کلمهٔ استدی
آورده معنی ماضی کرده اند هرگاه حرف نفی راکه

که میم است باخر کلمهٔ استیدی که ماضی است لاحق
بکنند چنین میگویند استمدی گیده استمدیلر گیده‌ار
استمدون گیده سن استمدوز گیده سوز استمدوم
گیدم استمدوخ گیدخ یعنی نخواست برود نخواستند
بروند نخواستی بروی نخواستید بروید نخواستم
بروم نخواستیم برویم لفظ مضارع مزبور چنانکه
قبل از نفی بود بهمان طور گفته میشود تغییری در او
بعد از آوردن حرف نفی حاصل نمیشود چنانکه ملحوظ شد
و هرگاه میم نفی را باخر مضارع ملحق سازند یا مفتوحه
بعد از حرف نفی و پیش از ها رسمیه آورده میم نفی را بسبب التباس
یا مکسور کرده و آخر مضارع با زنش یا مضارعی

منفی ساکن میشود استیدی کلمهٔ استیدیلر کلمه از استیدون

کلمه سن استیدوز کلمه یوز استیدوم کلمه م استیدوخ

کلمه خ یعنی خواست نباید خواستند نبایند خواستی نبایی

خواستید نباید خواستم نبایم خواستیم نبائیم چنانکه

در مثبت این مضارع در دو صیغه متکلم های رسمیه بیفتاد

در منفیش هم از آن دو صیغه ها را میاندازند چنانکه

ذکر کرده و هر گاه آخر مضارع از حرفی قلب شده

باشد حرف اصلی عود مینماید چنانکه در استیه ی کیده

میگویند استیه ی کیتمیه یعنی خواست زود تا که به ال

قلب شده بود برگشت چنانکه هر گاه کلمه استیه را با سر

مضارعیکه ماقبل حرف آخر آن حرف مد باشد بیاورند

جایز است که های رسمیه را با الف قلب کرده و در

جمع غایب و مفرد مخاطب بعد لام لر و سین سن هم

الفی بیاورند چنانکه در استیدی باز ه مثلا خواست

نبولید تا آخر میگویند استیدی یا زا استیدیلر یا زالار

استیدون یا زاسان استیدوز یا زاسوز استیدوم

یا زام استیدوخ یا زاخ و در استیدی دوره

استیه ی دورا یعنی خواست بالستید و در استیدی ویره

استیه ی ویرا خواست زند و همچنین در منفی این نوع

مضارع وقتی که میم نفی را با آخر آن نه باخر کلمه استیدی

یاز های رسمیه قلب با الف شده و بعد از لام لر و سین

سن در صیغه جمع غایب و مفرد مخاطب الف میاورند

چون استیدی یازمیا استیدیلر یازمیالار استیدن
یازمیاسان استیدوز یازمیاسوز استیدوم یازمیام
استیدوخ یازمیاخ یعنی خواست ننویسد تا آخر در
استیدی یازمیه تا آخر و چون استیدی دورمیا یا استیدی
دورمیا الی آخره در استیدی دورمیه و استیدی دورمیه
یعنی خواست نایستد و خواست زنند هرگاه بر فعل
مضارع مثبت حرف شرط بیاید رای مهمله که علامت
استقبال است بهای رسمیه قلب شده تا دو صیغه متکلم
نوشته میگردد لیکن در آن دو صیغه یافت چون اگر گله اگر
گله لر اگر گله‌سن اگر گله سوز اگر گلم اگر گلخ بضم کاف
فارسی اگر بخندد یعنی تا آخر اگر ما قبل حرف آخر این مضارع

حرف مدّ باشد جایز است که های رسمیهٔ مزبوره را
بالف قلب کرده و در جمع غایب و مفرد مخاطب نیز بلفظ
بعد از لام لر و سین سن یا آورند چنانکه در اگر ساته
سکوینه اگر سا تا اگر ساتالار اگر ساتاسان اگر ساتاسوز
اگر ساتام اگر ساتاخ یعنی اگر بفروشد تا آخر و در اگر
قوره و اگر جیره اگر قورا و اگر جیرا سکوینه تا آخر یعنی
اگر کوک کند و اگر پاره کند و گاهی بکسین مهمله مفتوحه
بیان های مذکور و آخر مضارع آورده آخر او را
ساکن میکنند و های از چهار صیغهٔ مخاطب و متکلم حذف
میشود و در دو صیغهٔ مخاطب بجهة وقوع تکرار از دو سین
یکی را حذف مینمایند چون اگر درسنه اگر درسه لر اگر درسن

اکر درسوز اکر درسم اکر درسخ یعنی اکر بچپسنه اکر
بچپسنه اکر بچپسی تا آخر و جایز است که در مفرد مخاطب
سین دو میم را قلب بواو کرده و فتحهٔ سین اولیرا
بمناسبت واو بدل بضمه نکنند چون اکر درسون
و در متکلم مع الغیر نیز بعضی از طوایف ترک سین را
مضموم کرده و واوی هم بعد از سین زاید میکنند
مثل اکر کلشوخ یعنی اکر بخندیم و اکر حرف آخر فعل
مضارع را از حرف بدل آورده باشند حرف اصلی
بعد از آوردن سین مزبور عود نموده بجای خود
میآید چون اکر کیتسه در گیدر که دالش از تاء منقوطه
قلب شده بود دوباره در مقام شرط تا بجای خود

برگشت و این تغییر وقتی میباشد که مضارع شرط
واقع نشود و اگر جزا نشود در حالت خود باقی ماند
تغییر نمی یابد چنانکه اکر بیله گیدر اکر داندر و دونکار
حرف شرط را بر مضارع منفی بیاورند زاء معجمه را
که از راء مهمله علامت قلب شده است از دو صیغه
غایب میاندازند و راء مهمله را از دو صیغهٔ متکلم حذف
مینمایند و یاء مفتوحهٔ بعد از میم نفی میآورند و در چهار
صیغهٔ غایب و مخاطب هاء رسمیه نیز بعد از یاء مزبور
آورده و میم نفی را در همه صیغ بجهة مناسبت یاء
مکسور میکنند مثل اکر ایچمیه اکر ایچمیه لر اکر ایچمیه سن اکر
ایچمیه سوز اکر ایچمیم اکر ایچمیخ یعنی اکر نیاشامد

اگر یاشاسند اگر یاشاسی اگر یاشاسید اگر یاشاسم
اگر یاشاسیم و اگر ماقبل حرف آخر این مضارع منفی
نیز حرف مدّ باشد هاء رسمیه را جایز است بالف
قلب نموده و در صیغهٔ جمع غایب و مفرد مخاطب بعد
از لام لر و سین سن الفی بیاورند چنانکه در مثبت
شرط مذکور شد چنانکه در اگر یازسه میگویند اگر یازسا
اگر یازسالار اگر یازساسان اگر یازساسوز اگر
یازسام اگر یازساق اگر نویسد تا آخر و گاهی
مثل شرط مثبت در شرط منفی هم پیش از هاء رسمیه سین
مهمله آورده یاء را حذف میکنند و میم نفی بفتحه خود
برمیگردد و در سایر احکام تفاوت در میان مثبت و منفی ندارد

لهذا

لهذا ذکر نکرده بمثال اکتفا کرده شد چون اگر یاتمسه
اگر یاتمسه لر اگر یاتمسون اگر یاتمسوز اگر یاتمسم اگر
یاتمسق اگر یاتمسوق یعنی اگر نخوابد تا آخر اگر حرف آخر
فعل مضارع از حرفی قلب شده باشد در این دو صورت نفی
حرف اصلی عود کرده بجای خود میآید مثل اینکه میگویند
اگر گیتمیه اگر گیتمسه گورر یعنی اگر زود می‌بیند چونکه دال
گیدر که مثبت اینهاست از تا بدل شده بود در این حالت
عود کرده بجای خود آمد چنانکه در مثبت نوشته شد این
تغییرات در فعل مضارع وقتی است که شرط واقع نشود
هرگاه جزا بشود در حالت و صورت خود باقی مانده بهیچوجه
صورت او تغییر نیابد چنانکه میگویند اگر اوخوسه بیلمز تا آخر

یعنی اگر نخوانده نیده اند باید دانست که فعل مضارع در مقام
تمنی و طلب خواه مثبت باشد و خواه منفی مثل مقام شرط
استعمال میشود در مثبت مثل اینکه بگوئی کاش دشمن اوله
یعنی کاش دشمن بمیرد در منفی کاش دوست اولمیه
کاش دوستلر اولمیه لر کاش سن اولمیه سن کاش
سز اولمیه سوز کاش من اولمیم کاش بز اولمیخ یعنی
کاش دوست نمیرد کاش دوستها نمیرند کاش تو نمیری
کاش شما نمیرید کاش من نمیرم کاش ما نمیریم مگر اینکه
در مقام شرط سین را باخر همه صیغ شرط لاحق میکنند
لیکن در تمنی خواه مثبت باشد خواه منفی باخر دو صیغه
غایب بیاید و آنگهی سین در تمنی همیشه مضموم شده یک واو

و نونی ساکن پس بعد از آن بیاآورند فاما در شرط چنانکه
گذشت سین مفتوح شده ها ر رسمیه هم بعد از و بیاآورند
مثال مثبت در تمنی کاش پس استیین کوراولسون کاش
حسدآپار انلر کوراولسونلر کاش سن شاد اوله سن
کاش سز ساق اوله سوز کاش من سیزون قوللوقوزده
اولم کاش بز همیشه دماغ چاق اولخ یعنی کاش
بدخواه کور شود کاش حسد برنده ها کور شوند کاش
تو همیشه شاد باشی کاش شما همیشه زنده باشید کاش
من در خدمت شما باشم کاش ما همیشه دماغ چاق باشیم
مثال منفی در تمنی کاش استمین گلمسون کاش گلمسونلر یعنی
کاش نخواهنده شما نخندد و نخندند فعل در مقام طلب نیز

نیز در جمیع احکام چون فعل تمنی و مطابق اوست
مثالش در مثبت کرک بیله کرک بیله لر کرک بیله سن
کرک بیله سوز کرک بیلم کرک بیلک یعنی باید بداند
تا آخر در منفی بیوک کرک قرقانیه تا آخر یعنی نزرک
باید از التفات مضایقه نکند و لفظ کرک با دو کاف
فارسی که اوّلی مفتوح و دومی ساکن و راء مهملهٔ
مفتوحه در میان آنها است در مقام اثبات یعنی کلمهٔ
باید است در فارسی و بجای لام امر عربی و عوض
لا ناهیه است در مقام نفی و فعل مضارع مثبت را که
کرک در سر دارد امر غایب میگویند و همهٔ صیغ
فعل مضارع داخل میشود چنانکه گذشت بخلاف لام

امر در عربی که آنرا شش صیغهٔ غایب و غایبه و دو
صیغهٔ متکلم داخل میکنند و فعل مضارع منفی را که کرک
در سر اوست فعل نهی میگویند چون کرک قالمیه کرک
قالمیه لر کرک قالمیه سن کرک قالمیه سوز کرک قالمیم
کرک قالمیخ یعنی باید نماند تا آخر و در فعل امر غائب
و فعل نهی نیز اگر آخر فعل از حرفی قلب شده باشد
حرف او باز گشته بجای خود میآید چون کرک کیتسون
و کرک کیتسونمز معنی و اصل اینها مکرر ذکر شده است
دیگر احتیاج بذکر ندارد امر حاضر را در ترکی دو
صیغه میباشد یکی برای مفرد مخاطب و یکی برای جمع او
مثل کس کسوز ببر بریده که هر دو امر ند از کسمک

بفتح کاف عربی یعنی برید تثنیه و جمع مذکر و مونث
در امر یکسان است از قراین کلمات دیگر و مقام کلام
فرق اینها از همدیگر معلوم و میسر خواهد شد صیغهٔ امر
حاضر را از فعل مضارع مثبت بنا میکنند باین طور
که مفردش را از مفرد غایب فعل مضارع اخذ میکنند
و جمعش را از مفرد خود میگیرند قاعده التنش
اینست که راء مهمله را که علامت فعل مضارعست
از آخرش برمیدارند و آخرش را ساکن مینمایند
چنانکه از اوزرکه مضارع اوزمک و بمعنی
شنا کردن است امر حاضر او زیاید بضم همزه
وسکون زاء معجمه یعنی شنا کن و در جمعش واو

ساکن با زاء معجمه ساکنه باخر مفرد امر حاضر آورده
و ما قبل واو را مضموم میکنند مثل اوزور
و گاهی زاء معجمه علامت جمع را در جمع امر حاضر
بنون ساکن بدل مینمایند در اوزور اوزون و در
کسوز کسون بفتح کاف عربی و در قالوز قالون
میگویند یعنی شنا کنید و برید و بمانید و هرگاه
آخر فعل مضارع زاء معجمه باشد در جمع امر حاضر چون
دو زاء جمع شده نوعی ثقل پیدا میشود لهذا زاء
علامت را درین وقت بنون قلب نمودن بهتر است
چنانکه در اوزور که ذکر شد اوزون با نون
گفتن خوبتر است و هرگاه در آخر مصدر فعل مضارع

یاء رسمیه باشد آخر امر حاضر در مفرد مفتوح
و باها نوشته میشود و در جمعش هاء مزبور قلب
بیاء تحتانی مضموم گشته فتحهٔ ما قبل یاء که آخر امر است
بجهة مناسبت یاء بکسره بدل میشود چنانکه امر حاضر
از ایلر که مضارع ایلیه مک یعنی کردن و پیلر که
مضارع پیله مک است یعنی کردن ایلیه ایلیوز
و پیله پیلیوز و همچنین هرگاه آخر مصدر فعل مضارع
و خودش حرف مد باشد باز آخر امر حاضر در صیغهٔ
جمع قلب بیاء مضموم شده و حرکه ما قبل یاء اگر ضمه
یا فتحه باشد بدل بکسره میشود مراد از حرف مد الف
و واو است هرگاه آخر مضارع و مصدرش یاء

باشد بغیر از ضمه دادن یاء تغییر دیگر نخواهد شد
چنانکه امر حاضر از تولار و اوخور و توخیر که
مضارع تولامخ و اوخوماق و توخیماق هستند یعنی
کول زدن یا تابیدن و خواندن و بافتن میاید تولا
تولیوز اوخوا اوخیوز توخی توخیوز بضم یاء و کسرهٔ
ما قبلش یعنی کول بزن کول زنید بخوان بخوانید ببافت
ببافید و جایز است که واو را بیاء قلب نکرده در حال
خود باقی بماند چنانکه در اوخیوز اوخویوز میگویند
که بعد از واو یای مضموم میاورند و گاهی لفظ
کلگن بکسر کاف فارسی و فتح لام و سکون نون
باخر مفرد امر حاضر بجهة تاکید معنی آن لاحق میکنند

لیکن در جمعش نیاورند شل دور کلن یعنی بایست
گاهی لام لفظ کلن را بنون قلب نموده گونکن میگویند و لفظ
پس اگر بخواهند هر دو مفرد و جمع را تاکید نمایند لفظ
البته بر آنها آورده البته آل البته آلوز یعنی
البته بگیر و بگیرید و بعضی را اعتقاد آنست که امر حاضر را
از مضارع مخاطب بنا میکنند چنانکه در عربیه بجهة تناسب
معنی ایشان که هر دو مخاطبند در میان این اقوال غیر از
زحمت بنا کردن و مشتق نمودن تفاوتی که ثمره و موجب
اثر باشد ندارد فعل نهی حاضر را در زبان ترکی چون
امر حاضر دو صیغه میباشد یکی برای مفرد و یکی برای
جمع تثنیه و جمع مذکر و مؤنث دران نیز یکسان است

و نهی چنانکه در سابق ذکر شد
در زبان ترکی مثبت غایب گذشته

فعل نهی حاضر را در زبان ترکی چون امر حاضر دو
صیغه میباشد یکی برای مفرد و دیگری برای جمع
و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث دران یکسان است فعل
نهی حاضر را نیز بنا بر قول معروف و مشهور از فعل
مضارع غایب بنا میکنند مفردش را از مفرد او
و جمعش را از مفرد خودش قاعده اشتقاقش آنست که
رای مهمله را که حرف استقبال است از آخر مفرد
مستقبل بر میدارند آخرش را ساکن کرده و میم
مفتوحه که علامت نهی است بآخرش میآورند و ها
رسمیه بجهة بیان فتحه میم که در آخر است بمیم ملحق
میکنند و در صیغه جمع زاء معجمه که علامت جمع

مخاطب است بآخر مفرد نهی حاضر آورده های رسمیه
مزبوره را بیا بدل مینمایند و واو ساکنی بعد از یا
آورده و یاء را بمناسبت واو مضموم و میم را
بمناسبت یاء مکسور میزنند چون آچمه آچمیوز یعنی
باز مکن باز مکنید که مشتق از آچر مضارع آچماق
یعنی باز کردن و گاهی زاء معجمه علامت را در جمع
قلب بواو مینمایند چنانکه در امر حاضر گذشت مثل
آتمه آتمیون منه از منه ازید و در آخر نهی حاضر
نیز چون امر حاضر لفظ گلن که حرف تاکید است آورده
یعنی او را تاکید مینمایند مثلا در یاتمه میگویند یاتمه
گلن یعنی مخواب این تاکید مخصوص بمفردات و هر گاه

بخواهند

بخواهند که هر دو مفرد و جمع را تاکید بکنند کلمه
البته بسر آنها آورده مثلا در گزمه و گزمیوز میگویند
البته گزمه البته گزمیوز یعنی البته گردش مکن
البته گردش مکنید اگر چه کلمه البته از کلمات لغت
عرب است لیکن حالا در زبان فارسی و ترکی مستعمل شده از لغات
مشترکه محسوب است نظیر این در عربی و فارسی و ترکی
بسیار است حتی بعضی از کلمات این سه زبان در دیگری
مستعمل شده بمرتبه معروف و مالوف در آن زبان میشود
که معنی و ترجمه آن کلمه در آن زبان مفقود و غیر معروف
میگردد پس در این صورت آن کلمه را از آن زبان
شمرده و او را لغت مشترک میگویند چنانکه لفظ

تسبیح وسبحه که هر دو از الفاظ عربست در فارسی
وترکی هم گفته میشوند بطوریکه دیگر ترجمهٔ آنها
در این دو زبان متروک شده لفظ خاصّی واسم
مخصوصی برای تسبیح در آنها معروف ومعلوم نشده
وهرگاه ماقبل حرف آخر نهی حاضر حرف مدّ بوده باشد
جایز است که در مفرد او های رسمیّه را بالف
قلب نمایند مثلا در آسمه یعنی آویزان مکن آسما
میگویند در ساعتی قورمه یعنی ساعت را کوک مکن
قورما ودر کاغذی جیرمه یعنی کاغذ را پاره مکن
جیرما اسم چنانکه سابقا مرقوم گردید بر دو قسم است
مصدر وغیر مصدر وتعریف هر دو را در اول

کتاب

کتاب بیان کردم غیر مصدر هم بر دو قسمت مشتق
وغیر مشتق که او را جامد هم میگویند مشتق اینست
که از کلمهٔ رسته شده ودلالت میکند بر ذات وحدث
که معنی مصدری باشد مثل گلن آینده که از گلور
که مضارع گلمك است مشتق شده وبمعنی ذاتیست
که متصف بآمدن باشد وغیر مشتق آن اسمیست
که باین طور نباشد یعنی مشتق از کلمهٔ دیگر نباشد
ودلالت بر ذات وحدث معاً نکند یعنی یا
دلالت بر حدث تنها نماید چون ایشیتمك
یعنی شنیدن ویا بر ذات تنها دلالت داشته باشد
مثل کیشی یعنی مرد بورك یعنی کلاه واسم مشتق

از روی تتبع و استقراء پنج قسمت اول
اسم فاعل دویم اسم مفعول سیم صفت مشبهه چهارم
صیغهٔ مبالغه پنجم افعل التفضیل اسم فاعل را در زبان
ترک چون فارسی دو صیغه میباشد یکی مفرد و یکی جمع
مذکر و مونث تثنیه و جمع در آن نمیباشد فرق میان
آنها با قرینهٔ مقام و از کلمات دیگر معلوم میشود اسم
فاعل را هم از فعل مضارع معلوم می بندند مفردش
از مفرد غایب او و جمعش را از مفرد خودش قاعده
اشتقاقش آنست که راء مهملهٔ علامت را از آخر
فعل مضارع برداشته نون ساکنی بآخرش لاحق
نموده هرگاه ماقبل نون مزبور مفتوح باشد فتحه

بدهند

بدهند و در جمعش با زکلمهٔ لر که علامت جمع است
بآخر مفرد آورده جمع نا میکنند چنانکه از یازر
که مضارع یازماق است اسم فاعل میآید یازن
و یازنلر نویسنده نویسندگان و گاهی الفی میان
آخر اسم فاعل و نون میآورند مثلاً در قازن
و قازنلر قازان و قازانلر یعنی کننده و کنندها
و گاهی میشود در این صورت میان لام لر نیز الفی
میآورند چنانکه در یازانلر یازانلار میگویند
زیاد شدن این الفها در اسم فاعلیست که ماقبل
آخر آن حرف مد باشد هرگاه آخر اسم فاعل
نون بوده باشد بعد از آوردن نونی که علامت

اسم فاعل است اجتماع نونین وتکرار میشود لهذا
الفی میان دو نون آورده در قانن و یانن قانان
و یانان میکویند یعنی فهمنده و سوزنده هرکاه آخر
مضارع الف یا واو بوده باشد بعد از آوردن
نون علامت اسم فاعل بآخرش آن الف و واو
قلب بیاء تحتانی شده ماقبل آن بجهة مناسبت
مکسور میشود چنانکه اسم فاعل از تولار و تولو
تولین و توضین میآید یعنی کول زننده و بافنده
و در صیغهٔ جمع اسم فاعل اکثر اوقات لام لررا
که علامت جمع است بنون قلب نموده و نون
علامت اسم فاعل را که اول و ساکن است بجهة

اجتماع مثلین در نون علامت اسم فاعل ادغام میکنند
باز لام را در کتابت مینویسند چنانکه در جمع کیدن
که اسم فاعل از کیتمک است کیدنلر بتشدید نون
میکویند یعنی روندکان نکر وقتیکه الفی قبل از
نون علامت اسم فاعلی و همچنین الفی بعد از
لام لر آورده باشند در آن وقت لام را کاه
نمی نویسند چنانکه در یازانلر میکویند یازانار
در قاچانلر قاچانار و در یاتنلر یاتانار یعنی
نویسندکان و کریزندهها و خوابندها هرکاه حرف
آخر مصدر اسم فاعل مفتوح و بعد از او های
رسمیه بوده باشد در مضارع آن هاء را حذف

سیکنسند در وقت اشتقاق اسم فاعل از آن
مضارع و حذف راء علامت استقبال دو مرتبه
هار مزبوره عود مینماید بعد از آوردن نون علامت
اسم فاعل آنها را قلب بیا نموده آخر اسم فاعل را
که ما قبل یار باشد مکسور مینمایند در اسم فاعل
ایلر و پیسلر ایلین و پیلین میکویند یعنی کننده و لف
کننده و اگر بخواهند اسم فاعل را منفی بکنند
میم نفی را با یاء مفتوحه میان آخر اسم فاعل
و نون علامت آورده میم را بمناسبت یاء مکسور
و آخر اسم فاعل را ساکن مینمایند چنانکه در منفی
درن و درنلر که اسم فاعل از درمک هستند یعنی

چیدن درمین درمینلر میکویند و در اسم فاعلیکه
ما قبل حرف آخر او حرف مدّ است مثل شبت او
نیز جایز است که الفی پیش از نون علامت و نفی
دیکر بعد از لام لر بیاورند چنانکه در منفی قالن
و قالنلر که اسم فاعل از قالمقند یعنی ماندن
قالمیان قالمیانلر میکویند و در منفی اسم فاعلیکه
در آخر او هاء رسمیه یا الف یا واو بوده و یاء
قلب شده باشند چنانکه این هر دو قاعده
سابقا ذکر شد دوباره بعد از آوردن میم نفی و یاء
الف و واو و هاء عود نموده بجای خود میآیند
چون ایلیه مین در نفی ایلین و پیلیه مین در نفی پیلین

وتولامیں و توخومیں درنفی تولیں و توخمیں اسم مفعول را
نیز در زبان ترک دو صیغه میباشد مفرد و جمع او را
چون اسم فاعل از فعل مضارع بنا میکنند باین طور
که مفرد او را از مفرد غایب مضارع اخذ کرده
وجمعش را از مفرد خودش بنا میکنند و در بستن
او دو قول هست بعضی میگویند اسم مفعول از فعل
مضارع معلوم متعدی مشتق میشود و اعتقاد
بعضی بر آنست که از فعل مضارع مجهول گرفته میشود
بنابر قول اول وقتیکه مثلا میخواهند از کسر که مضارع
کسمک است اسم مفعول بنا کنند را از جمله را که
علامت استقبال است از آخر او بر داشته

یک لام

یک لام ساکن با میم مکسور و شین معجمه ساکنه بجای آن
میآورند و ماقبل لام را کسره میدهند چنانکه قاعده
بستن اوست میگویند کسلمش یعنی بریده شده و
در جمع او نیز لر که علامت جمع است باخر مفرد او آورده
کسلمشلر میگویند واما بنابر قول ثانی چونکه لام در آخر
خود مضارع مجهول میباشد همان میم و شین را
که پیش باشد بعد از حذف علامت استقبال بعد از
لام باخر او میآورند و لام را ساکن مینمایند مثلا
از کسلور و یازلور اسم مفعول کسلمش میآید
و یازلمش تفاوت درمیان این دو قول همان زیادت
و عدم زیادت اوست والا بحسب معنی تفاوتی حاصل نیست

اما باعتقاد حقیر اینست که اسم فاعل و اسم مفعول هر دو
هم از فعل مضارع معلوم و هم از مجهول متعدی باشند
خواه لازم مشتق میشود چنانکه اگر شخصی تتبع کلام ترکرا
کرده و هوش و ادراک جزئی داشته باشد میداند
همان طور است که معروض شد بجهة اینکه ما می بینیم که
اسم فاعل هم با لام مجهولی که در آخرش باشد استعمال
میشود و هم بی لام و همچنین اسم مفعول با لام مزبور و بی
او گفته شده مثل یازن یازلن ویران یرلن یاخان
یاخلن کورن کورلن مثال اسم مفعول یازمش یازلمش
قازمش قازلمش آتمش آتلمش ساتمش ساتلمش
قورمش قورلمش درمش درلمش که زیاده از آنند

که تجدد و حصر بایند لیکن اسم فاعلیکه از فعل مجهول بنا
میشود معنی آن با معنی اسم مفعول آن فعل مطابق خواهد
شد چونکه در مفعول از حیثیت انفعال و قبول کردن او
فعلرا نوعی رایحهٔ فاعلیت در او هست لهذا از فعل
مجهول بنا بملاحظه آن حیثیت اسم فاعل بسته اند و هرگاه
آخر مصدر های ترکیه یا الف یا واو بوده باشد چنانکه
ساتقا و در اسم فاعل نوشته شد که های مزبور در مضارع
حذف میشود در وقت بستن اسم مفعول از این نوع مضارع
اگر معلوم باشد های ترکیه عود کرده بجای خود میاید
و بعد از ها و الف و واو در وقت اشتقاق
اسم مفعول از فعل مجهول لام بنون قلب میشود و ها دو مرتبه

محذوف میکردد مثال آنچه عرض شد از معلوم المش
بیلمش تولامش اوخومش از مجهول الینمش بیلینمش
تولانمش اوخونمش در منفی اسم مفعول نیز میم مفتوحه
علامت نفی را پیش از کلمه مش با آخر او آورده و بجهة
دفع ثقل اجتماع مثلین که ادغام آنها ممکن نیست الفی
هم میان میم نفی و میم علامت اسم مفعولی میآورند
چنانکه در یازمش و یازلمش میگویند یازمامش
و یازلمامش یعنی نوشته نشده و جایز است که در
آخر اسم فاعل یا حرف ما قبل او حرف مد باشد در صیغهٔ
جمع میان لام و راء شین الفی بیاورند چنانکه در
تولامش و تولانمش و در سالمش و سالنمش تولامشلار

و تولانمشلار و سالمشلار و سالنمشلار میگویند چنانکه
در زبان عرب صفة مشبهه هست در زبان ترک هم
میباشد برای آن نیز دو صیغه هست مفرد و جمع مفرد
صفة مشبهه را بنا بقول اصح از مفرد غایب فعل مضارع
معلوم می بندند قاعده بستنش آنست که راء علامت
استقبال را از آخر المضارع حذف کرده یاء ساکنی
با جیم مکسور مذیل بیاء ساکنی علیحده با خر آن آورده
و آخر او را بمناسبت یاء مکسور میخوانند چنانچه از بیلور
و کورر که مضارع بیلمک و کورمک هستند صفة مشبهه
بیلیجی و کوریجی بناید یعنی دانا و بینا و جمع صفة مشبهه را
نیز از مفردش بنا میکنند بزیادتی لفظ لر با خر آن

بعد از یاء آخری مثل آنکه در بیلیجی بیلیجیلر و در کوریجی

کوریجیلر میگویند در نفی صفت مشبه لفظ دکل بفتح

دال مهمله و ضم کاف فارسی و سکون لام بمعنی لفظ نیست و نا

گفته میشود بعد از آن آورده منفی میسازند چنانکه

در نفی کوریجی و بیلیجی و آلیجی کوریجی دکل و بیلیجی دکل

و آلیجی دکل میگویند یعنی بینا نیست و نویسا نیست گیرنده

نیست و صیغه مبالغه را نیز در زبان ترک دو تا پیدا

کرده اند همان دو صیغه اسم فاعلند که لفظ چوخ

که بمعنی بسیار است بسر آنها آورده اظهار مبالغه

می کنند مثل آنکه در یاتان و یاتانلار چوخ یاتان

و چوخ یاتانلار میگویند و صیغه افعل التفضیل نیز با تتبع

و استقرا

و استقرار دو تا پیدا شده است یکی مفرد و دیگری

جمع صیغه آن همان صفت مشبه است که بآخر آن لفظ

(در ترجمه لفظ تر باشد)

راق که بمعنی زیادتی باشد میآورند چون بیلیجی راق

یعنی داناتر و جمعش را از همان مفرد می بندند بزیادتی

لفظ لر که علامت جمع است بآخرش چون بیلیجی راقلر

و جایز است که میان لام لر و راء راقش الفی آورده

لار بگویند چون کوریجیراقلار و مخفی نماند که بعضی

برین پنج گانه صیغ مشتقات صیغه دیگری علاوه

نموده گفته اند که مشتقات اسم بر شش قسم است

و نام او را وصف ترکیبی نهاده اند و هیئة آن صیغه

از اسماء جامده و مصادر و اسماء مصادر مشتق میشود

بزیادتی کلمهٔ لی بکسر لام و سکون یا باخر ایشان مثل
هوشلی و دولتلی و کراستلی و ملکلی و باغلی و چایلی
و چمنلی و امثال اینها یعنی با هوش و با دولت و با کرامت
و باملک و باباغ و باچای و باچمن که اول اینها هوش
و دولت بود مثلا لفظ لی باخر اینها چسبیده بعد
از ترکیب اسمی شد بمعنی مشتق و صفة یعنی صاحب هوش
و عقل و صاحب دولت هرگاه اخر کلمه که لفظ لی
با و ملحق شده است لام بوده باشد دو لام خواهد شد
لام اول لی را بدومی ادغام میکنند و هرگاه آخرش
نون بوده باشد لام لفظ لی را بنون قلب کرده
بجهة اجتماع نونین اولی را در دومی ادغام مینمایند

لیکن در هر دو صورت باز لام اول لی را در اول و
لام لی را در دومی در کتابت مینویسند که تا ترکیب
معلوم بشود چنانکه در مال و تیل و کل و دل مثلا اگر
لی باخر اینها بیاورند میشود مالّی و تیلّی کلّی دلّی با تشدید
لام ثانی در تلفظ یعنی با مال با تیل با کل با زبان و
در قان و جان و ایمان و پیمان وقت اتصال و الحاق
لفظ لی باخرشان گفته میشود قانّی و جانّی ایمانّی پیمانّی
بتشدید نون یعنی با خون و با جان و با ایمان و با پیمان
اسما مشتقات اینهارا که معروض شد لیکن اسما جامده
و غیر مشتقه بسیار است اگر بخواهم آنها را بنویسیم کتابی
میشود بزرگ و ضخیم الجثه مثل کتب لغات فارسیه چون

برهان قاطع و غیر آن اگر ان شاء الله تعالی فراغت
و فرصت حاصل شود و ولی مطلق علیه السلام استطاعت
نوشتن انعام بفرماید این قواعد را ازین مبسوط تر و حروف
و اسمای غیر مشتقات غیر مصادر و هم مصادر را بتفصیل
تمام بترتیب کتب لغات می‌نویسیم اگرچه بجهة بودن اختصار
منظور از نظر استقصای مصادر صورت پذیر نشد لیکن
بنابر وعده سابقه بقدر امکان اینجا می‌نویسیم تا در اشتقاق
افعال و اسمای مشتقه بصیرت حاصل شده بنا کردن
آنها ممکن باشد زیرا که اصول آنها مصادر اند کسی تا
مصادر را نداند و نشناسد آنها را بچه طور بنا
میکنند باید دانست که مصادر بحسب صیغه شش قسمند

جهة اینکه همه آنها یا لازمند یا متعدی و متعدی یا مبنی
از برای فاعلست یا مبنی از برای مفعول و هر یکی ازاین
سه قسم یا مثبت است یا منفی چونکه معنی لزوم و تعدی
و معلومی و مجهولی و نفی و اثبات و تعریف خود مصدر
گذشته و بیان شده بود ازین جهة ذکر نکردم و هر یکی
ازین شش قسم بحسب حروف هفت نوع است یا دو حرفی
یا سه حرفی یا چهار حرفی یا پنج حرفی یا شش حرفی یا هفت
حرفی یا هشت حرفی پس همه مصادر از حیثیت صیغ
و حروف چهل و پنج نوعند نگاشتن همه اقسام از ابتدا
تا اختتام گنجایش این مختصر و این مقام نیست لیکن از هر
قسم چند صیغه بجهة اطلاع مذکور خواهد شد دو حرفی

از مصادر لازم مثبت چون کلمک آمدن کلمک
خندیدن اسکمک و زیدن کسمک قهر نمودن کرنمک
گشت نمودن سرنمک بکار افتادن چوماق بایرطرف
و آنطرف رفتن دوناق یخ شدن آب وغیره انکمک
پایین آمدن از اسب وغیره لازم منفی کلمه مک بیادن
کلمه مک نخندیدن الخ متعدی معلوم مثبت درمک
چیدن سرنمک با آفتاب دادن دیاخ گفتن بیماح خوردن
کسمک بریدن ازمک خورد نمودن الکمک کاشتن
وکسی را از سر وا کردن چکمک کشیدن یوماخ شستن
قوماخ دوانیدن اوماخ مالیدن دلمک سوراخ کردن
کیمک پوشیدن سپمک پاشیدن تیمک چیزی را

بزلی

بجری داخل کردن تکمک دوختن ونشاندن نهال ودا
مجهول مثبت درلمک چیده شدن سرلمک با آفتاب دادن
معلوم منفی درمه مک نچیدن سرمه مک با آفتاب ندادن
تا آخر مجهول منفی درلمه مک چیده نشدن سرلمه مک با آفتاب
داده نشدن الخ سه حرفی لازم معلوم مثبت دورماخ
استادن اوتماخ از هوش رفتن وبیهوش شدن
کیچمک گذشتن قالماخ ماندن وخسته شدن کیرمک
داخل شدن دوزمک صبر کردن وطاقت آوردن
ازماق گم راه شدن وراه گم کردن سونماق خاموش
چراغ و آتش دونماخ یخ بستن قاچماق گریختن سکرمک
دونمک برگشتن وروگردانیدن ودست کشیدن از

چوپنمك ازطرفی بطرفی شدن اوُلماخ مردن دوُلماخ

پرشدن اوُلماخ شدن دوُزماخ ارام گرفتن و

رخواستن سولماخ پژمرده وافسرده شدن رنك

وگل گیتمك رفتن بیتمك روییدن وقبول كردن

حرف ایتمك كم شدن سیدمك ترکیدن چشم وزهره

وغیره آخماق روان شدن وجاری شدن آب وغیره

یاقماق باریدن چیمك در آب رفتن باتماخ فرورفتن

بآب وغیره بلشمك آلوده شدن سیمك نوشیدن

وگوارا شدن هوُزمك هف كردن سك

اوُزمك تابیدن ریسمان وغیره یاتماخ خوابیدن

اوُتمك ازحد گذشتن واز اندازه بیرون رفتن

ییلا

گوپنمك باد كردن شكم وغیره دوُشمك افتادن ازبلندی

اوُزمك شنا نمودن بزنمك زینت نمودن شیشمك

ورم وآماس كردن دویماخ سیر شدن معلوم متعدی

دوُرماماخ برنخواستن اوُیماماخ بهوش نرفتن اولماماخ

نمردن گیرمه مك داخل نشدن بیتمه مك نروییدن

دوُشمه ماق نیفتادن شیشمه ماق ورم وآماس نكردن

الخ متعدی معلوم مثبت گوُرمك دیدن سوُرمك

راندن قوُرماخ كوك كردن ساعت ونهادن تله وگذاشتن

كرسی بوُرماق پیچ دادن یوُرماخ خسته كردن

وتعبیر كردن خواب وحدس زدن چیزی بوُكمك پیچیدن

وتای كردن لباس وغیره توُكمك ریختن دوقماق

زائیدن بوقماق خفه کردن دوتماخ بر افتادن
وفهمیدن انچمک آشامیدن کیچاک گذشتن پیچاماخ
بریدن لباس وشبیه آن آلماق گرفتن سالماق
انداختن و افکندن چالماق زدن وبستن دستمال
وغیره وپرماخ دادن وتوزماخ زدن دوزمک
رشته کشیدن وبند کردن سوزمک صاف نمودن
اوزمک گسیختن یازماخ نوشتن باسماخ بزمین زدن
کسی را در کشتی اسماخ آویختن قیرماق پاره کردن
یرتماق ازهم شکافتن جیرماق پاره یوزماخ محو کردن
اوتماخ فرو بردن بگلو وبردن در بازی توتماخ
گرفتن چیزی در دست قویماق نهادن اوینماق

سوراخ کردن وکندن چشم وشبه آن سوقماخ عریان
کردن یازماق دریدن شکم وشکافتن سر زخم وشکستن
همیه قازماق کندن چاه وشبه آن آچماق گشادن
بولماخ قسمت کردن قوزماخ چیدن بساط یوزماخ
عدس زدن سیلمک پاک کردن روی وقمه بیلمک دانستن
یاپماق زدن نان بتنور قاپماق ربودن ایتماخ ساختن
چیزی دیدن باخ پاره پاره کردن وبادست چشم را ازهم
واکردن باخماخ نگاه کردن تاخماخ انگشتر با انگشت
کردن یاخماق مالیدن چاخماق شاخ زدن ساقماخ
دوشیدن دینک حرف زدن آتماخ انداختن ساتماخ
فروختن ازیک آب شدن مینمک سوار شدن بوتساق

کمین کردن قلماق نماز گزاردن هوزمک باقن دادماخ
چشیدن اوپمک بوسیدن توکمک ریختن کومدمک
پاییدن بزه مک زینت دادن سوزماخ پرسیدن
وکمیدن معلوم منفی کوزمه مک سوزمه مک نزاندن شدن
مجهول مثبت کوزلمک دیده شدن سوزلمک رانده
شدن قوزلماخ کوک کرده شدن بوزلماخ پیچیده شدن
بوزلماخ خسته شدن بوکلمک خم وپیچیده شدن توکلمک
ریخته شدن مجهول منفی کوزلمه مک دیده نشدن بازلماخ
نوشته نشدن پوزلماخ محو کرده نشدن بیلمه ماخ
دانسته نشدن آلینماخ گرفته نشدن الخ لازم معلوم مثبت
چهارحرفی ترله ماخ عرق کردن چرله ماخ سرماخوردن

اسب وغیره سوزتیمک زین کشیده شدن کوپرتمک
دیده شدن چورماخ پوشیدن دریشمک ایستماخ
نمودن ایرشمک رسیدن قوریماخ خشکیدن اوینماخ
رقصیدن قاریماخ پیرشدن یاریماخ بهره بردن
چیقرماق فریاد کردن کوونمک نازیدن اوشیمک
چاییدن وسرماسرماشدن ایشیمک بول کردن
اولاماخ صدا کردن سگ وشبه آن چالشماخ تلاش
کردن قالشماخ باقی شدن آلیشماخ آتش گرفتن معلوم
منفی ترلمه ماخ عرق کردن چرلمه ماخ سرماخوردن
الخ متعدی معلوم مثبت سیلمک ریک شور کردن
تیلمک بماده نشتر زدن پیلماخ پی کردن قوله ماخ

دواندن اله‌مک دست زدن تمه‌مک نشان کردن
تمه‌مک تل کردن لبله‌مک پروریدن سسله‌مک
صدا کردن هسله‌مک پس کردن اسنه‌مک دهن
دره کردن پوزشمک تفریغ حساب کردن کله‌مک
خاکستر پاشیدن اوچمک کیل کردن سوزتمک
دست مالیدن دوزتمک سیخ زدن ارتیمک آب
کردن اریمک تنلی کردن سوزیماخ بردی زمین گسترا
کشیدن اوزتمک یاد دادن بویماخ پوشیدن
واحاطه کردن تولاماخ کول زدن وچرخ دادن
سولاماخ کارد وشبه آن‌را تیز کردن سولاماق آب به تشنه‌ها نوشیدن
کوزتمک بستن دهان خورجین ونظیر آن کسدرمک برانیدن

اسدرمک ورزانیدن گیدرمک پوشانیدن اوزتمک
پوشیدن چکدرمک کشانیدن اکدرمک بجست کاری
امر کردن تمدرمک نشانیدن نهال امر کردن سوزشماخ
پرسیدن قورشماخ کروستن ودورشماق بهمدیگر را
زدن دورشماق با همدیگر مدعی گری کردن ویرشمک
بهم دادن دیرشماق ایستادگی کردن تیرمک رویانیدن
وبجا آوردن کاری دردرمک امر بچیدن کردن قوزه یاماخ
بلند کردن دوشه‌مک پهن نمودن اوچشمک سر بسر نهادن
اندرمک پایین آوردن از اسب وشبه آن میندرمک
سوار نمودن دندرمک بجوف آوردن سندرمک
تجلیل بردن دوزماخ راست ودرست نمودن

دولاماخ داد کردن وادعا نمودن گزدرمک سیر دادن
ازدرمک رم کردن آتشماخ سهم تیر وشبه آن
انداختن باتشماخ فایق آمدن تاپشماخ همدیگر را یافتن
یاپشماخ چسپیدن معلوم منفی سیلمه‌مک پاک کردن
برنج وغیره را با آب اندرمه‌مک پایین نیاوردن
وندرمه‌مک بحرف نیاوردن الخ مجهول مثبت سیلینمک
پاک کردن برنج وغیره اوپچلمک الی آخر مجهول منفی
چکدرلمه‌مک کشانیده نشدن تولاماماخ گول نخوردن
وتاب داده نشدن سولاماماخ آب پاشیده نشدن
الخ لازم مثبت پنج حرفی آغلاماخ گریه نمودن کوینمک
سوختن دل سوینمک شاد شدن دوینمک خود را زدن

سایشماق بهم افتادن سورنیمک دم و راه رفتن کورنمک
دیده شدن بوزلاماخ صدا کردن شتر اوینماخ رقص
وقمار نمودن دولاماخ گشت کردن بوزلاماخ منجمد
شدن آب سولاماخ آب پاشیده شدن بولاماخ
درکاری داخل شدن بارنماخ پیچیده شدن آرینماخ
پاک شدن داریماخ تنگ آمدن باریشماخ صلح کردن
اوتانماخ حیا وشرم کردن تولاماخ چرخ خوردن
سولاماخ تیز شدن بارنماخ حظ بردن چورنماخ پوشیده
شدن کورنماخ دیده شدن قورولماخ خشک شدن لازم
منفی کوینمه‌مک نسوختن دل سوینمه‌مک شاد نشدن دوینمه‌مک
خود را زدن) متعدی معلوم مثبت سورتمک دم و شخص را

بزمین کشیدن کوسترمک نشاندادن قویلاماخ در زمین

و آتش چیزی را پنهان کردن چالیشماخ تلاش نمودن کوزلمک

انتظار کشیدن و متوجه شدن باشلاماق آغاز نمودن

باشلاماق نم کردن و اشلاماخ سنگسار کردن داغلاماخ

داغ نهادن ساغلاماخ نگهداشتن باغلاماخ بستن

آشلاماخ با آتش نهادن پوست وغیره دشلهماخ دندان

گرفتن مشلهمک وصله کردن ظروف پیه‌لهمک پیه زدن

گیرلهمک بگیر انداختن اوخلاماخ با تیر زدن یوخلاماخ

عبادت کردن چیقرتماخ فریاد نمودن قوردماخ بکوک

کردن و واداشتن سویدرماق بپوست کندن واداشتن

اویدرماخ از جا در بردن دویدرماخ بسر انداختن

بوکدرماخ پیچانیدن دوزلاماخ نمک پاشیدن دیدرمک

بحرف آوردن مندرمک سوار کردن سیندرمک

بتحلیل بردن زورلاماخ زور کردن ساتاشماخ

سر بسر گذاشتن سیلدرمک پاک کردن و واداشتن

بپلدرمک یاد دادن اولدرمک کشتن قلدرماخ بنماز

خواندن و واداشتن یاندرماخ سوزانیدن گوندرمک

فرستادن سیندرماخ شکستن دوندرمک از این طرف

بآنطرف کردن چوندرمک از این رو بآن رو کردن

سوندرماق خاموش کردن آتش دوندرماق یخ نمودن

قوندرماق تعبیه نمودن قاندرماق حالی نمودن

آندرماق فهمانیدن سالدرماق و واداشتن بانداختن

قالدرماخ ازپیش بردن چالدرماخ واداشتن بردن

اودلاماخ آتش زدن یوللاماخ فرستادن ورواز

نمودن تاپشرماق سپردن وسفارش نمودن آرتیرماخ

زیاد کردن توکدرمک ریزانیدن قودرماخ دوانیدن

ساتدرماخ بفروش دادن آتدرماخ باندازختن واداشتن

یاتدرماخ خوابانیدن قازدرماخ بکندن واداشتن

آزدرماخ کم گردانیدن یازدرماخ نویسانیدن باتدرماخ

پنهان گردانیدن آسدرماخ آویزان گردانیدن سیخدرماخ

پیچانیدن سیخدرماخ بخراب نمودن واداشتن دوتدرماخ

بگرفتن امر نمودن دولدرماق پرکردن معلوم منفی گوسترمه‌مک

نشان ندادن گوندرمه‌مک نشان ندادن دوندرمه‌مک

باطرف نکردن مجهول مثبت گوسترلمک نشان داده شدن

گوندرلمک فرستاده وروانه کرده شدن دوندرلمک

از یکطرف باطرف کرده شدن مجهول منفی گوسترلمه‌مک

نشان داده نشدن گوندرلمه‌مک فرستاده نشدن

ششم حرف معلوم لازم مثبت آتلانماق جهیدن وسوار شدن

یاشلانماق نم وتر نمودن آسلانماخ آویزان شدن

اودلانماخ آتش گرفتن بوللانماخ زیاد شدن آدلانماخ

نامی ومشهور شدن نازلانماخ نازنمودن جوشلانماخ

جوشیدن شدید وتند هوشلانماخ بهوش شدن

لازم معلوم منفی آتلانماماخ سوار نشدن بوللانمه‌ماخ

وافر نشدن اودلانمه‌ماخ آتش گرفته نشدن متعدی

معلوم مثبت اولاتماخ نشگار واداشتن تاولاتماخ نکول
زدن واداشتن ساغلاتماخ بنگهه اشتن واداشتن
آغلاتماخ گریانیدن باغلاتماخ بستن واداشتن آمار
بردن واداشتن سوپورتماک بجاروب کردن واداشتن
معلوم منفی اولاتمه ماخ نشگار واداشتن تاولاتماماخ
بتاب دادن واداشتن اوینا تماماخ رقصانیدن
مجهول مثبت اولادلماخ نشگار واداشته شدن
تاولادلماخ بتاب دادن واداشته شدن مجهول منفی
اولادلماماخ نشگار واداشته نشدن اوینادلماماخ
واداشته شدن برقص هشت حرفی لازم معلوم مثبت
قوریلاماخ خشکیده شدن دوکیلاماخ صاف کردانیده شدن

لازم

لازم معلوم منفی قوریلاماماخ خشکیده نشدن متعدی
معلوم مثبت قوزاتدرماخ بلند کردن واداشتن
کورتیدرمک بجاروب کردن واداشتن متعدی معلوم
منفی قوزاتدرماماخ بلند نمودن واداشتن متعدی
مجهول مثبت قوزاتدرلماخ بلند کردن واداشته شدن
متعدی مجهول منفی قوزاتدرلماماخ بلند کردن واداشته
نشدن یالاتدرلماماخ بلیسیدن واداشته نشدن
هشت حرفی لازم معلوم مثبت آرخالاماخ مستظهر
شدن معلوم منفی آرخالاماماخ مستظهر نشدن متعدی
معلوم مثبت آپارتدرماق بردن واداشتن معلوم
منفی آپاردرماماخ بردن واداشتن مجهول مثبت

آیا رتدرلماخ بردن وا داشته شدن مجهول منفی
آیا رتدرلماخ بردن وا نداشته شدن از مصادر زیاده
از هشت حرفی بنظر حقیر نرسیده است هرگاه بوده
باشد نادر بل اندر است در محاورات باو احتیاج بسیار
کم خواهد شد وازین اقسام مزبوره بهریک صیغه
بطور تمثیل بیان شد والا امثله هریک از اقسام مذکوره
بسیارند گنجایش این مختصر را ندارد چونکه ضمایر و اسماء
اشاره و اسماء عدد و اسماء استفهام در کلام بسیار
استعمال میشوند و احتیاج بذکر آنها بسیار است
از سایر اسماء جامده لهذا اینها را بطور اجمال ذکر میکنیم
که بر صیغ آنها اطلاع حاصل بشود اسماء عدد بر چهار مرتبه اند

آحاد عشرات مآت الوف آحاد یعنی یکها که تزاید
آنها یک یک میشود نه تا هستند و اصول اعدادند چون
بر ایکی اوچ درد بش آلتی یدی سکز دوقوز یعنی یک تا نه
و عشرات یعنی ده ها که ترقی آنها ده ده است نیز نه تا اند
چون اون یکرمی اوتوز قرق الی آلتمش یتمش سکسن
دوقسن که ده تا نود میباشند مآت صد صد بالا
میرود و نیز نه هستند چون یوز ایکی یوز اوچ یوز درد یوز
بش یوز آلتی یوز یدی یوز سکز یوز دوقوز یوز که
از صد تا نهصد هستند اگر درست ملاحظه بشود اصل این مرتبه
لفظ یوز است باعتبار مرتبه آحاد تزاید پیدا میکند و الوف
هزار هزار ترقی میکند اصلشان یک است که لفظ مین باشد

باقی مرکب از او و آحاد هستند یا عشرات یا مآت
چو برمین یعنی یکهزار و اولمین که ده هزار و یوزمین
که صد هزار و مین مین که هزار هزار باشد الی آخره و باید
اعداد مرکب از این چهار مرتبه و فروعات اینها باشند
چون اون بر اون ایکی تا آخر یعنی یازده دوازده و دیگر ترکیب
این اعداد معلوم و مشخص است حاجت بتفصیل نیست و هرگاه
مراد از اینها یکی از جماعت عدد باشد بلا تعیین یای ساکنه
بآخر آن عدد آورده ما قبلش را مکسور میکنند چون بری
و اوچی و دوردی یعنی یکی از چند عدد مجتمع و سه تا و چهار تا
و هرگاه در آخرش قبل از آوردن یای نسبت و یای تجزیه یای
بوده باشد قلب بسین منقطه میشود چون الکیسی والتسی و دیگر

والتی

والتی یعنی دو تا و شش تا و پت تا و پنجاه تا از عدد
مجتمع و هرگاه بخواهند یکی از عدد مجتمع را بفهمانند
معیناً لفظ جی را که بجیم ابجد و سکون یا ی باشد بآخر
این عدد که یای نسبت و تجزیه بآخر او ملحق شده است
آورده یا را اولی را قلب بمیم مینمایند چون برمجی ایکمجی الخ
یعنی یک معین از دو تا و از سه تا و چهار تا که دو و سه
بودن مثلاً با او قایم است مثل اینکه در فارسی میگویند اولی
دومی سومی تا آخر اعداد بهمین قیاس است اسم ضمیر
بر دو نوع است متصل و منفصل هر یکی را شش صیغه است
دو برای غایب مفرد و جمع دو برای مخاطب مفرد و جمع
دو برای متکلم وحده و مع الغیر تثنیه و جمع مذکر و مونث

در آنها یکسانند اول اولر برای غایب سن سز برای مخاطب
من بز برای متکلم وحده ومع الغیر یعنی آن آنها تو شما
من ما متصل ایشان در اواخر افعال میباشد چنانکه
قبل ذکر شد اعاده ذکر ایشان نامناسب است اسم اشاره
دو صیغه دارد مفرد است وجمع در او هم یکنوع است
چون بو بولر این اینها و اسماء استفهام در کلمات
ترک ده تا بنظر آمده است نه نه منه نه زاد کیم ها نه
نه قدر ها چان ها رده نیجه ها نی ها یانده معانی اینکلمات
در فارسی چه و چه چیست چیز است که کدام چه قدر چه وقت
کجا چگونه چون کو کدام طرف اینها اسمند وحرف استفهام
یک است و آن کلمهٔ می است یعنی آیا در فارسی و معنی

هل و همزه استفهام عربی است مثالش فلانکس
کوردمی یعنی آیا فلانکس را دیدی و در باب حروف
انشاء الله تعالی با تفصیل ذکر خواهد شد وحرف در زبان
ترک چنانچه در سابق عرض شد بر دو قسم است علامت
وغیر علامت آنکه غیر علامت ذکر او را ترک کردم
بر دو وجه یکی آنکه بسیار کم است و دویم آنکه فایده وارد بر
وتحریر او عاید نمیشود نوشتن او کاریست لغو اما حروف
علامتمند هر یکی را بعد از الحاق و ادخال او بکلمهٔ دیگر
از اسم وفعل هم معنی و هم فایده دارد لهذا آنها را
ذکر نموده عرض میکند که این حروف علایم بر دو قسمند
مفرده ومرکبه حروف مفرده بنا باستقرا و تتبع حقیر

هفده اند ا ب ج ح د ر ز س ش ق ک ل م ن ه
و ی این حروف را اکثر وا غلب در اواخر فعل ماضی و
مضارع بیاورند و در آخر اسما مشتقه هم بعضی یکی
بیاورند لیکن آمدن اینها بآخر اسما جامده بسیار کم است
الف را در آخر فعل ماضی ومضارع خواه منفی باشند
وخواه مثبت وهرگاه ماقبل حرف آخر آنها حرف مد باشد
در مفرد و در میان لام لر و رالش نیز در جمع غایب بجهة
تسهیل تلفظ زیاد میکنند وهمچنین در اسما مشتقات
که ماقبل حرف آخر ایشان حرف مد باشد بیاورند
چنانکه بالتفصیل در محلش ذکر شد یا را ابجد را در آخر فعل
ماضی خواه مثبت باشد وخواه منفی مجهول باشد یا معلوم

لازم

لازم باشد یا متعدی با واو ساکنی که پیش از او باشد
بیاورند بجهة حکایت حالت ماضیه چون کسوبدی وکلوبدی
در معلوم مثبت یعنی بریده و آمده مقصود اینست که بریدن
وآمدن در زمان ماضی واقع شده است وکسلوبدی یعنی
بریده شده در مجهول مثبت و در منفی کسمیوبدی وکسلمیوبدی
وکلمیوبدی یعنی نبریده و بریده نشده و نیامده
دال و یا را از آخر ماضی بعد از این با در مفرد و جمع
غایب حذف کردن جایز است و در دو صیغه مخاطب
و دو متکلم همیشه بعد از حذف دال که علامت ماضی است
سینی مفتوح پیش از نون خطاب در مفرد مخاطب و سین
مضموم پیش از زاء معجمه در جمع مخاطب و میم مکسور با شین مفتوح

در متکلم وحده و با شین مضموم در متکلم مع الغیر بیاورند
مثال آنها کسوب کسوبلر کسوبسن کسوبسز کسمشم کسمشوخ
وگاهی این واو را قلب بیا کرده و ماقبلش را بمناسبت
آن مکسور میکنند مثل کسیب و در منفی بعد از قلب کردن واو
بیا و کسره دادن بیائیکه پیش از این واو در مقام نفی
آورده و میم نفی را بجهة او مکسور میکنند جایز است
که همان یارا ابقا کنند یا حذف نمایند لیکن ماخذ
گذاشتن آن بسیار است مثل کلمیب و کلمیب در کلموب
کلموبلر کلموبسن کلموبسز کلمشم کلمشخ جیم ابجد را
در وقتیکه میخواهند ماضی را بمعنی مضارع بگیرند با کاف
بعد از آن و باهاء پیش از آن بآخر ماضی بیاورند چنانکه

ازان

مثالش کیده جکدی تا آخر صیغ یعنی خواهد رفت و خاء
معجمه را در آخر صیغه متکلم مع الغیر اگر آخر علامت مصدر
او خا باشد بجهة دلالت بر متکلم مع الغیر بیاورند هم
در ماضی و هم در مضارع و این خا همیشه ساکن است
و ماقبلش مضموم میشود و گاهی واوی هم پیش از این خا
بیاورند و گاهی ماقبل خا را مکسور میکنند و اگر واو
داشته باشد بجهة کسره قلب بیا میشود لیکن فصیح در همه
این وجوه آنست که ماقبلش مضموم و بی واو باشد چنانکه
تفصیل احوال این خا در مضارع و ماضی ذکر شد بآنجا باید
رجوع کرد دال ابجد علامت ماضی است همیشه در آخر مصدر
بعد از حذف علامت مصدری آورده او را فعل ماضی

میکنند چنانچه از اسمک اسدی یعنی ورزیدن ورزید
را مهمله ساکنه علامت استقبالست بعد از حذف علامت
مصدریت از آخر فعل ماضی بجای آن آورده صیغه مضارع
حاصل میشود چنانکه در اسدی اسر یعنی میورزد زای
معجمه ساکنه را در آخر صیغهٔ جمع مخاطب از ماضی و مضارع
وامر حاضر بجهة دلالت بر جمع مخاطب میآورند چنانچه
تفصیل احکام او و امثله اش در باب افعال گذشت و
تکرار ندارد و گاهی از زاء علامت استقبال در مضارع
منفی بدل آورده بجای او می نشیند مثل گلمز در گلور و گاهی
در آخر صیغه ماضی منفی که ادات شرط بر سرش آورده کند
اضافه مینمایند چنانکه میگویند اگر یاتمزدی اولوردی

اگر میخواهید بیمزدی سین مهمله را چنانکه سابقا ذکر شد
در فعل شرط خواه ماضی خواه مضارع گاهی زیاد مینمایند
مثل اگر گلسیدی در ماضی اگر گلسه در مضارع و همچنین
در آخر دو صیغهٔ مخاطب مضارع همیشه بجهة اشعار بخطاب
میآورند خواه مثبت باشند خواه منفی شرط واقع
بشوند یا نه و بعضی اوقات در پاره از افعال ماضی
نیز در دو صیغه مزبوره زیاد مینمایند چنانکه ساتوق در بحث
بار دگر شد شین قرشت را در آخر فعل ماضی با میم
مکسوره که پیش از آنست بجهة حکایت حالت ماضیه و بعد
زمان ماضی از زمان حال میآورند خواه مثبت باشد
آن ماضی خواه منفی شاش آلشدی آلمشدی آلمشدن

آلمشد و ز آلمشد و م آلمشد و خ در مثبت یعنی گرفته
بود گرفته بودند الخ در منفی آلمه مشدی آلمه مشدیلر
آلمه مشد و ن آلمه مشد و ز آلمه مشد و م آلمه مشد و خ
یعنی نگرفته بود الخ میم نفی مفتوح و میم متصل شین
همیشه مکسور و شین همیشه ساکن است و گاهی ها را
که بعد از میم نفی است قلب بالف مینمایند چون آلما مشدی
و دیگر این شین را هر وقت بآخر صیغه امر حاضر
بیاورند بمعنی مصدر میشود و خود شین همیشه
ساکن و ما قبلش را مکسور می کنند چون گورش و اوپش
یعنی دیده کردن و بوسه نمودن و هر گاه شین را
بآخر مصادر و افعال بیاورند معنی مشارکت فاعل را

بفهما

بفهمانند درین فعل و ما قبل این شین هم همیشه مکسور میشود
چنانکه میگویند گورشمک یعنی همدیگر را دیدن قاچشماق
باهم دیگر گریختن اوخشور باهم دیگر میخواندن گلشدی
باهم خندیدن قاف قرشت علامت متکلم مع الغیر است
در فعل ماضی و مضارع چنانکه یازدوق و یازروق
نوشتیم و نویسیم سابقا در افعال ذکر شد که علامت
متکلم وحده میم است تنها و علامت متکلم مع الغیر قاف است
یا کاف یا خا و گاهی پیش از اینها واوی زاید میکنند
و در بعضی السنه ترک قلب کردن این واو بیا آمده
کاف عربی نیز علامت متکلم مع الغیر در ماضی و مضارع
میشود بقراریکه در افعال مذکور شد کاف فارسی علامت

مفعولیت آمده وقتیکه او را با آخر فعل مضارع بعد از حذف
علامت استقبال لاحق کنند یعنی اسم مفعول را صیغه‌ها
چنانکه میگویند دِلَکْ دِلَه یعنی مطلب بخواه و دلکم
برین آلدی یعنی مقصودم حاصل شد و خواسته ام
بعمل آمد بعضی گفته اند این کاف حرف نسبت است دل
اسم جامد است یا ترکی است که زبان باشد یا فارسی
که قلب باشد چونکه اکثر الفاظ فارسیان را ترکها قاطعی
بکلام خود میکنند پس دلکم برین آلدی بنا بر اول یعنی
حرفم جا گرفت و خواستم بعمل آمد و بنا به دویمی آرزویم
حاصل شد جهة آنکه سخن زبان منسوب است و آرزو
قلب اگر درست ملاحظه شود مآل هر دو یک خواهد شد

وما قبل

و ما قبل این کاف همیشه مفتوح میشود لام علامت معنی
از برای مفعول بودن است در مصادر و فعل ماضی
و مضارع چنانکه در مصادر و افعال سابقا بالتفصیل
ذکر شد و این لام همیشه و همه جا ساکن است و ما قبلش
مکسور یکسر در مضارع وقتیکه مثبت باشد زیرا که لام
در آن متحرک میشود چون یازرو یازلور و گسرو گسلور
در بعضی اوقات در مضارع مثبت هم لام ساکن میشود
در باب فعل گذشت اعاده باعث تکرار است وقتیکه
این لام متحرک شد اگر حرفی با او چسبیده باشد
که مقتضی فتحه لام بشود مثل ها و رسمیه در این صورت
حرکت او اختلاف دارد بعضی گفته اند مضموم میشود

وبعضی گفته اند مکسوراتهایکه مکسور میخوانند واو بجهه

بیان ضمه باو لاحق میکنند چنانکه مثالش ذکر شده گویا

این قول اقوی واحسن است و گاهی بعد از آوردن

این لام بآخر فعل مضارع را علامت استقبال

قلب بیا میشود چنانکه دریازلور یازلی میگویند ودر

قازلور قازلی و هرگاه ماقبل این لام که حرف آخر

ملحوق به اوست لام باشد اجتماع حرفین شده این

لام را قلب بنون مینمایند چون النور و سالنور که

مجهول الور و سالور هستند یعنی گرفته میشود و انداخته

میشود و گاهی بدون اینکه ماقبل او لام باشد او را اینز قلب

بنون مینمایند چنانکه در این شعر فضولی اولمیه عیش وصلون

او نه نصیب یارا سورونسه اول کشی یه غریب یعنی

باآن مردیکه عیش وصل تو نصیب او نمیشود غریب گفته میشود

عیب دو سزاوار است که اصل دنسه بکسر دال و سکون

نون دیلنسه بوده هم یائش افتاده و هم لامش بنون

قلب شده است میم ساکن علامت متکلم وحده است

خواه در فعل وخواه در اسم باشد ماقبل این میم در اسم

همیشه مکسور میشود چون گوکلم یاک دزالم دوز یعنی دلم

پاک است دستم راست مگر وقتیکه ماقبلش حرف مد باشد

آنوقت ماقبلش ساکن خواهد شد و در فعل ماضی مضموم است

و در مضارع مفتوح چون گلدم آلدم گیتدم رفتم گاهی

در ماضی ماقبل او را بعضی از طوایف ترک مکسور خوانند

این کسره نسبت بضم غیر فصیح ولهجهٔ عوام است کاهی
آنانکه ماقبل او را مکسور میخوانند یائی پیش از میم میآورند
چنانکه در مضموم خواندن واوی علاوه میکنند مثال
هر دو درکاهوه اوز چوردم یعنی بدرکاهت رو آوردم
من سنی اوزیمه آقا بلوب قاپوه کلدیم یعنی من ترا
بخودم آقا دانسته بدرت آمدم و حرف نفی هم آمده است
که او را در آخر افعال و مصادر و اسماء مشتقه میآورند
مکر صفهٔ مشبهه و افعل التفضیل که در نفی آنها میم نمیآورند
با سایر کلمات نفی آنها را منفی مینمایند چنانکه در بلیجی بلیجی
دکل و در بلیجی راق بلیجی راق دکل میکویند یعنی دانا
و داناتر نیست و مثال سایر صیغ نفی اسماً و فعلاً در سابق

درباب خودشان هر یک بتفصیل ذکر شد نون ساکن
در ترکی بر دو قسمست ضمیر است و غیر ضمیر و نون ضمیر هم
بر دو قسم است غایب مفرد و مخاطب مفرد نون خطاب
ترجمهٔ یاء خطاب فارسی در فعل همیشه در آخر مفرد
مخاطب فعل ماضی میشود چون دیدُن یعنی کفتی وکوردُن
وکلدُن دیدی وخندیدی و همیشه ماقبل این نون مضموم میشود
وبعضی پیش از این نون واوی میآورند کلدُوم میکویند
مثلاً بعضی این واو را از اشباع ضمهٔ دال میدانند
درمیان این دو قول تفاوت معنوی ندارد اگرچه در بعضی
از السنهٔ ترک ماقبل این نون را مکسور میخوانند لیکن
اگر غلط نباشد غیر فصیح که هست ودر اسم ترجمه یای

خطاب و بآخر همه اسما رلاحق میشود اختصاص بکی ندارد
و همیشه پیش از این نون واو ی زیاد میکنند بجهة امتیاز
میان او و نون ضمیر غایب مفرد چون قلبون گندز یعنی
دلت وسیع است و هرگاه ملحوق به این نون خطاب
مفعول واقع شود او را مذیل مینمایند بیا که علامت
مفعول و ترجمه را میباشد در کلام فارسی و بعد از آمدن
یا رمزبور این نون را بواو قلب میکنند چنانکه در این بیت
مرحوم محمد خلیفه کرمرودی که افصح شعرا بوده میفرماید ؛
گوستر قاشوی آچ لب بیکونوی ها دم ؛ الیترسن اگر
مسجد و میخانه داغلسون یعنی ؛ نشان بده ابرت را و
بگشا لب بیکونت را اگر میخواهی همین دم مسجد و میخانه خراب

شود و شاهد در لفظ قاشوی و بیکونوی است که در اصل
قاشون و بیکونون بعلامت است بعد از آوردن یا علامت
مفعولی نون خطاب در هر دو قلب بواو شده است بنا
بر این یکی از دو واو در کتابت افتاده و بعضی گفته اند
یا رمی آید خود نون قلب بیا شده که همیشه در وقت مفعول
شدن ملحوق به این نون او را بیا قلب نموده معنی او را
میشود بعضی گفته نون در این صورت میافتد اگر بعد از این
نون های رسمیه بیاید این حکم را دارد و نون ضمیر غایب
مفرد ترجمه اشین معجمه که ضمیر غایب مفرد است در زبان
فارسی و دائما در آخر اسم آمده ماقبلش مکسور میگردد چنانکه
در این بیت فضولی ؛ فلک آیینه دوتدی آیندن ؛ گوشوار

ایتدی عقد پروینده‌ن یعنی فلک از ماه خودش در معال

آیینه گرفت و از عقد پروین گوشواره نمود شاهد در لفظ

آیندن میباشد که نون اولی او ضمیر غایب و بمعنی او ست

اصلش آیی بوده بمعنی ماه و گاهی پیش از این نون یائی

بیاورند چنانکه در این بیت مرحوم خلیفه ؛ ویروب

ترک سیه مستون کوکل شهرینی یغمایه ؛ دیرسن سمت

ایرانه الین افراسیاب آچمش یعنی ترک سیه مست

تو که چشمت باشد شهر دل را بیغما و غارت داده گویا

افراسیاب دستش را بسمت ایران گشاده محل شاهد لفظ

الین است که یای پیش از نون ضمیر غایب آورده است

و نون ضمیر را گاه در اضافه اسمی بسوی اسمی دیگر بجهة

ربط مضاف بمضاف الیه باخر آنها زیاد کرده همیشه

مضاف را از مضاف الیه موخر بیاورند چنانکه سنون

کتابون خوش خط در یعنی کتاب تو خوش خط است

اگر مضاف الیه جمع مخاطب باشد نون مضاف قلب بزاء

معجمه میشود چون سیزون کتابوز یاخشید ریعنی کتاب شما

خوب است هرگاه این مضاف ها مفعول باشند نون

مضاف مفرد مخاطب را قلب بیا میکنند و در جمع مخاطب

یائی بعد از زاء مضاف او میاورند ما قبل هر دو یاء

مکسور میشود چنانکه سنول کتابوی و سیزون کتابوزی

کوردم یعنی کتاب ترا و کتاب شما را دیدم بعضی ماقبل

این نونها را مضموم و بعضی مکسور میکنند آنها یکه مضموم

نمایند واوی پیش از نون های مزبوره میآورند
بعضی این واو را از اشباع ضمه میدانند هرگاه
مضاف الیه متکلم باشد در این وقت نون مضاف
و مضاف الیه هر دو قلب بمیم میشود بجهة اشعار بر متکلم
لیکن در مضاف متکلم مع الغیر نون را نقطه دار بعد از
میم زیاد میکنند بجهة اشعار بودن مضاف الیه متکلم
مع الغیر مثال هر دو منم کتابم و بزم کتابزنا مدر یعنی
کتاب من و کتاب ما تمام است ما قبل این میم ها همیشه
مکسور میشود و هرگاه مضاف ایها مفعول باشد در آخر آن
یار را که ترجمه را و علامت مفعول است زیاد کرده ما قبل
یار را مکسور میکنند چون منم کتابی و بزم کتابزنی کوردیلر

اوکز

یعنی کتاب مرا و کتاب ما را دیدند و هرگاه مضاف الیه
ضمیر غایب باشد ما قبل نون مضاف را مکسور کرده
خودش را قلب بیا مینمایند چون اونون کتابی کوچک در
یعنی کتاب او کوچک است بعضی گفته اند در اینوقت نون
از مضاف حذف شده است چنانکه در وقت مفعول
بودن مضاف در مخاطب قایل شده است که نون
رابطه افتاده است یا علامت مفعولست و زاد در مضاف
جمع مخاطب هم مثل زاد در مضاف متکلم مع الغیر زیاد
شده بجهة اشعار بخطاب اگر مضاف این ضمیر مفعول باشد
نون رابطه بعد از آوردن یا مفعولی بجهة تکرار و اجتماع
یائین عود میکند گاهی یا مفعولی را هم بعد از آمدن نون

بیایند از زند مثال هر دو او نون کتابنی ساخلاو اولون
قدرن بیل یعنی کتاب او را نگهدار و قدر او را
بدان و حکم جمع ضمیر غایب مثل حکم مفرد غایب است
در حالت اضافه و همچنین هرگاه مضاف الیه غیر ضمیر باشد
جهة اینکه جمیع اسماء ظاهره در حکم غایبند امثله اینها
بر دانا و فعل واضح است احتیاج بذکر ندارد نکته اینست
بودن واو قبل از میمهای متکلم که از نون رابطه قلب
و عوض شده اند و همیشه مکسوره بودن ما قبل آنها دلیلند
بر اینکه در همه جا باید پیش از این نون رابطه واو نیامده و
ما قبلش مکسور باشد العاقل یکفیه الاشاره و اگر بعد از این
نون ها ر صله که ترجمه یای صله در فارسی است بیاورند

باین طور گفته میشود سنون کتابوه و سیزون کتابوزه و
سنم کتابه و بزم کتابزه اونون کتابنه اولارون کتابلرنه
و زیدون کتابنه نظر قیل یعنی بکتاب خودت و بکتاب
خودتان و بکتاب من و کتاب ما و بکتاب او و بکتاب آنها
و بکتاب زید نظر کن هرگاه آخر مضاف حرف مد باشد
یا هاء رسمیه باین طور گفته میشود مثال هار سنون
بندون سنون بنده وی سیزون بنده و زسیزون بنده و زی
سنم بندم سنم بنده می زنم بنده مز زنم بنده مزی اونون
بنده سی اونون بنده سینی اونون بنده سی اولارون
بنده لری اولارون بنده لرینی اولارون بنده لرن
زیدون بنده سی زیدون بنده سینی زیدون بنده سن

یعنی بندهٔ تو بنده ترا بنده شما بنده شما را بنده من
بندهٔ مرا بنده ما بندهٔ ما را بندهٔ او بندهٔ او را
بندهٔ آنها بندهٔ آنها را سبب تکرار مثال اینست که
اولی را مثال مضاف غیر مفعول و دویمی مثال مفعول است
و از مثال معلوم شد که در دو مخاطب خواه مضاف آنها
مفعول باشد خواه نباشد و در متکلم وحده وقتی که
مضافش مفعول نباشد ها رسمیه را حذف کرده آخر
مضاف را مضموم مینمایند در متکلم وحده بعد از حذف
ها آخر مضاف در فتحه اش باقی میمانند در متکلم وحده
وقتی که مضاف مفعول باشد در متکلم مع الغیر و در غایب
و در سایر اسماء خواه مضاف مفعول باشد خواه نباشد

ها ر قو

ها ر نمیافتد و در غیر از جمع ضمیر غایب سینی بعد از ها ر یا
مینمایند غیر از زیادتی سین تغیر دیگر ندارند حالت
مضاف در اینها مثل حالت ها ر نبودن است بعضی گفته اند
در دو مخاطب بعد از حذف ها ر آخر مضاف در فتحهٔ
اصلی خود میمانند چنانکه در متکلم وحده و در مفرد مخاطب
و جمعش وقتیکه مضاف مفعول نباشد و او هم میافتد
مثال الف از حروف مد سنون سیمان سنونی سیمانی
سزون سیماز سزونی سیماوزی سنم سیمام سنمی سیمامی
بزم سیماز بزم سیمازی اونون سیماسی اونون
سیماسنی اونون سیماسن اولارون سیماری
اولارون سیمارنی اولارون سیمارن زیدون سیماسی

زیدون سیماسنی زیدون سیماسن مثال واوسنون

آهونی آهووی بزون آهو زآهووزی سنم آهوم آهومی

بزم آهوم آهو فزی اونون آهوسی انون آهوسنی آهوسن

اولارون آهولری آهولرینی زیدون آهوسی آهوسنی

آهوسن مثال یا اسنون بی بین سنون بے بوی

بزون بی بزی بی بوزی سنم بے بیم بے بمی بزم بے بمزی بمزی

اونون بے بیسی اونون بے بیسنی و بے بیسن اولارون

بے بیلری اولارون بے بیلری اولارون بے بیلرینی و

بے بیلرن زیدون بے بیسی و بے بیسنی و بے بیسن چنانکه

درها ذکر شد که تکرار مثال بجهة این است که در مثال اول

در یکی از مخاطب مفرد وجمع ومتکلم وحده ومع الغیر

و غایب مفرد وجمع واسم ظاهر مضاف مفعول

نیست و در ثانی مفعول است و سایر احکام اگر ملاحظه

شود از امثله معلوم خواهد شد احتیاج بنوشتن ندارد

بعضی گفته اند نونی که در آخر مضاف الیه است رابطه در اضافه است

نونیکه در آخر مضاف است ضمیر است و هرگاه بنون ضمیر

خطاب و نون مضاف در اضافه بضمیر خطاب یاء رسمیه

لاحق شود نون مزبور قلب بواو میشود چنانکه سن قاشوه

وسمه چکمه سنون قاشووه وسمه لازم دگل یعنی تو بابروت

وسمه کش ابروی تو وسمه لازم ندارد محل شاهد معلوم است

در کلام عرب مضاف الیه همیشه مؤخر و مضاف مقدم

میشود در فارسی هم باین طور است و در ترکی همیشه مضاف الیه

مقدم میدارند بخلاف آنها مگر بجهت ضرورت و اضطرار
از الضرورات تبیح المحذورات این هم بسیار کم است
و از نون غیر ضمیر است نونیکه در آخر اسم فاعل بجهت علامت
بودن بفاعلی بیاورند چنانکه کیدن و کلکن یعنی رونده
و آینده ما قبل این نون همیشه مفتوح میشود و اگر ما قبل او
هاء رسمیه باشد قلب بیا مفتوح میشود چون ایلین
و ایلمین یعنی کننده و نکننده تفصیل این نون
در باب اسم فاعل ذکر شده است هائیکه در آخر کلمات
واقع میشود بر دو قسمت ملفوظ که در تلفظ ظاهر میشود
و مخفی که مکتوب باشد و غیر ملفوظ خواه در آخر
اسم باشد چون شاه و ماه و راه و خواه در آخر حرف

چون واه و به حکم علیحده ندارد و فایده باو مترتب
نیست لهذا ذکر نخواهد شد و هاء مخفی هم بر دو
قسمت یا همه آن غیر ملفوظ است یا در بعضی ادوات
ملفوظ و در بعضی دیگر غیر ملفوظ است دوّمی مثل
هاء مقابله و معامله و فاطمه و حلیمه و سکینه که امثال
اینها هرگاه در کلام عرب و باسلوب عربی استعمال
شوند چونکه مقلوب از تاء تانیث است در حالت
وقف ظاهر و ملفوظ خواهد شد و هرگاه در غیر کلام
عرب و بغیر اسلوب عربی مستعمل شوند در کتابت ظاهر
و در عبارت غیر ظاهر میشود و مخفی دائمی هم بر دو قسمت
یا برای او معنی و فایده دارد یا ندارد بلکه او را

محض بجهة اشعار بفتحه آخر کلمه با و لاحق نموده اند مثل
هارتر له ئمك و اسنه ئمك و هار الیه و بیله وا مثال
اینها چون این قسم از مخفی دائمی و مخفی غیر دائمی را
بغیر از اشعار بفتحه ما قبل فایده دیگر ندارد لهذا انخوام
نوشت اما قسم اول مخفی دائمی که فایده و معنی دارد بر دو قسمت
یا در آخر اسمست یا در آخر فعل ما قبل این ها همیشه مفتوح
میشود آنکه در آخر اسما میآید ترجمه علی و با حرف
جر است در عربی و بمعنی بای صله و بر است در فارسی
چند معنی دارد اول بمعنی تعدیه است هر فعلی که لازم است
مفعول به نمیخواهد او را مفعول به متعدی میکند هر گاه
فعل مفعول به داشته باشد او را مفعول به دیگر که

نسبت با آن لازم است میرساند مثال اول کتابه باخدم
و دومان داغه یاتوب یعنی بکتاب نگاه کردم و نظر
کردم و چم بکوه خوابیده و مثال دویمی بد خواهیه قلیج
و ور یعنی ببد خواه شمشیر بزن دوستوه چوزکی دور
یعنی بدوستت نان بده دشمنی اوده یا ندر و دوستته
لطف الیه یعنی بدوست لطف کن و دشمن را باتش
بسوزان و بمعنی استعلا رهم آمده است چون زید
دامه چیقدی زید بیام رفت و برای حصر میشود مثل سنه دیدیم
یعنی بتو گفتم نه بدیگری و بمعنی تبعیت هم آمده چون او نه باخدوم
یوا ایشی الیه دم باو نگاه کردم این کار را کردم یعنی
تبعیت او کردم و در جای تنبیه استعمال میشود چون منه

باخ بمن نگاه کن یعنی خیالات را جمع کن بطرف من
این را وقتی میگویند که مراد تنبیه و بهوش آوردن کسی
باشد یعنی بسیار برای این هاست دیگر او باعث طول
کلام مناسب این مختصر نیست هرگاه ما قبل این ها الف
و واو مد باشد یای پیش از این ها میآورند بجهة دفع
التقاء ساکنین و حفظ فتحهٔ ما قبل ها چون زلیخایه و آهویه
باخ یعنی بزلیخا و آهو نگاه کن و هرگاه ما قبلش ها رسمیه
غیرصله باشد ها را اولی قلب بیا شده ما قبل یا را مکسور
میشود چون بندیه التفات ایله و لطف بویور یعنی ببنده
التفات بکن و لطف بفرما و اگر بعد از این ها لفظ ایدی
یا ایمش که از کلمات رابطه و بمعنی بود و بوده است

آمده باشند ها را در این صورت چونکه الف آن دو لفظ را
بیاندازند بجهة التقاء الساکنین بیافتد ما قبل آن باز در فتحه
بماند و بعضی بکسره هم میخوانند لیکن کسره و فتحه صرفه غیر
فصیح است بلکه فصیح آنست که میان فتحه و کسره گفته
شود چنانکه خواص باین طور تلفظ میکنند چون اوزی
نیمش و سوزی سنیمش یعنی رویش بطرف من بوده
و سخنش بتو قهری دشمنیدی و لطفی دوستیه یعنی قهرش
به دشمن بود و لطفش بدوست آن ها یکه بآخر فعل متصل
میشود تفصیل احوال او در باب افعال ذکر شده دوباره
نوشتن باعث طول است هر کس بخواهد بداند بآنجا رجوع
بکند واو بر سه قسمت جهة اینکه او را بجهة افاده یا در اول

کلمه میآورند یا درمیان کلمه یا در آخر آنوا و که باول آید
او را واو عطف میکویند برای بر کردانیدن ما بعدش
یا باشد بما قبلش وجمع کردن آنها باهم در حکم در افعال
دو فعل شیئ واحد را بهم عطف میکند چنانکه میکویند
سن کلدون وکیتدون تو آمدی و رفتی او دوردی
واکلشدی آن ایستاد ونشست ودر اسما دو شیئ را اکر
در یک فعل شریک بهم عطف میکنند چنانکه میکویند دده‌سی
قاچدی واوغلی پدرش کریخت وپسرش واین واو اکر
در نثر باشد وما قبلش ساکن همیشه مفتوح میشود واکر ما قبل
او مضموم باشد چنانکه کاهی مضموم هم مینمایند مثل آنکه
میکویند سن ومن قالدوق یعنی تو ومن ماندیم در این وقت

باز

مکتوب میشود لیکن بتلفظ نمیآید محض اشعار بضم ما قبل میکند
واکر در کلام منظوم واقع نشود همیشه ما قبل این واو مضموم
شده خودش غیر ملفوظ میشود چنانکه در این بیت مرحوم
محمد خلیفه ÷ نه کل ولاله نه سنبل نه شقایق نه سمن ÷ انلاردن
آدینی دوتاق منه چوخ عار در عار یعنی چه کل وچه لاله
وچه شقایق وچه سمن بردن نامهای ایشان بمن بسیار عار است
وعار منظورش اینست که اکر من اسم کل ولاله وبهار
وغیره را ببرم تیرسم یار بمن تغیر بکند که اینها چه چیز است
که نام آنها را پیش من میبری من از نام آنها عارم میاید
از اول قصیده چنان معلوم است واین واو که در وسط
کلمه زیاد میکنند بجهة اینست که اشعار بکند بضمه ما قبل

و دفع نکند اشتباه آن کلمه را بکلمهٔ با او در حروف
و وزن مطابق است تفاوتی در لفظ میان آنها ندارد
مگر اختلاف حرکت حرف اول در آن کلمه که اولش
مضموم است بعد از حرف اول او واوی بیاورند
که ضمهٔ اول را معلوم نکند خود این واو ملفوظ نشود
چون سوزنک که بمعنی راندن است مشتبه نشد بسزنک
بفتح اول و سکون ثانی که بمعنی بآفتاب دادن است و پهن
کردن و او زنک یعنی گسیختن تا زنک بر وزن زنک
یعنی نرم کردن و مثال اینها و آن واویکه در آخر کلمات
بیاورند تفصیل آن در باب افعال و اضافه گفته شد جهة
آنکه یا در آخر اسم بیاید یا فعل هر دو در سابق گذشته

و واو هم با آنها چونکه ملازم دگری داشت و نوعش
بودند کور گردید یا حطی ساکن را معانی متعدده در
کلام ترک بنظر رسیده است از آن معانی چند تا را
که لازم الذکر و مفید است ذکر کردم اولا ضمیر غایب است
و این بر دو قسمت یا در آخر اسمست یا در آخر فعل آنکه
در آخر فعل است فعل خواه لازم باشد خواه متعدی علامت
مفرد غایبست در مفرد چنانکه در این بیت مرحوم خلیفه
سروه سر اگمدی کو کلم قدی موزون الیتر میه میل
ایتمدی هر گز لب میگون الیتر یعنی بسرو سرفرود نیاورد
دل من قد موزون میخواهد و میل نکرد هر گز لب میگون
میخواهد یا در آخر لفظ اگمدی ضمیر غایب و ترجمه و معنی

او و فاعل فعل است و بعضی گفته اند این حرفست یا
فاعلش مستتر میشود یا اسم ظاهر و در جمع غایب که
چون اکمدیلر بلا حرف غیبت شد آن فاعل نیت
آنکه در آخر اسم است ترجمهٔ سشین است در فارسی
و دیگر بجهة ربط مضاف بمضاف الیه در آخر مضاف
آورده علامت اضافه و نسبت میشود و اگر ضرورتی
عارض نشود مضاف الیه را همیشه بمضاف مقدم
مثال هر دو درین بیت فضولی موجود است ؛ در کیری
سلطان دوله خریداری ؛ عیبدر او نده بنده بازاری
یعنی در یکه پادشاه خریدارش باشد بازار بنده در او
عیب است و خلاف ادبست یاء در آخر لفظ خریداری

ضمیر غایب است و یاء آخر بازاری یاء اضافه و رابطه
نسبت است و گاهی این یاء ضمیر را اگر مکرر باشد حذف
میکنند چنانکه در این بیت مرحوم خلیفه ؛ سینون بستر
ممون بالین لحافی زلف پرچینون ؛ اوزینه فکر
نرستم نه رنگین رخت خواب آچمش یعنی سینه
تو بسترش و پستان تو بالینش و زلف پرچین تو لحافش
فکر رست من بخودش و برای خودش چه عجب
رخت خواب رنگین وا کرده است که بقرینهٔ یاء لفظ
لحافی که ضمیر غایب است یاء را از آخر بستر و بالین
حذف کرده است و نیز علامت مفعولیت و ترجمهٔ کلمه
را در فارسی میباشد چنانکه در این بیت خلیفه ؛ گردیم

عارض دلدارمه بنزر بو بهار ÷ قورخارم بو سوزی
اشیده قهر ایلیه یار میکوید اکر بکویم که این بهار بروی
دلدار من میماند میترسم این سخن مرا بشنود یار قهر
بکند که یا در آخر کلمه سوزی علامت مفعول و
ترجمهٔ راست و کاهی این یا را بقرینه کلام و مقام
حذف مینمایند چنانکه در این بیت که آن مرحوم راست ÷
کوزون دورنده مژکانون کورو بکه کلم قوشی تترر
نیجه تاب ایلیه سون طیهو ستم چنکین عقاب آچمش ÷
یعنی در دور چشم تو مژکان تر امرغ دلم دیده میلرزد
چه طور تاب بیاورد طیهو که عقاب چنک ستم خود را
کشاده است که یا مفعول بقرینه مقام از آخر لفظ

الماون

مژکانون و چنکین انداخته است اصلش مژکانونی
و چنکینی بوده منظور شاعر نیست که چشم تو چون عقابست
مژکانت بمنزله چنکال اوست و دل من چون طیهو که مرغیست
شبیه بکبک و کوچک از او که عقاب بالفطره شکار او
طالب و راغب است و او هم از عقاب زیاد وحشت
دارد میترسد پس دل من چرا از چشم تو نترسد وقتی که
عقاب برای شکار طیهو چنکال ستم را وا کرده لابد
طیهو باید بترسد اشاره لطیفی هم کرده که چشم تو بالفطره
شکار کردن دلها مایل است و هرکاه ما قبل این یا رها
رسمیه و حرف مد باشد نونی میان این یا و آخر کلمه
که ملحوق به اوست میاورند بجهة دفع التقاء ساکنین

چنانکه میگویند سولانی چاقر یعنی مولا را صدا و ندا کن
و آهونی ویر و آهو را بزن و آینه‌نی گتور یعنی آینه را
بیار و گاهی این نون را قلب بیا میکنند گویا این مختص
بضرورات و در شعر است چنانکه در این بیت فضولی ؛
دعوت ایلیون دیدی زلیخائی ؛ تا وداع ایلیدی اول
آی یعنی گفت زلیخا را دعوت بکنید و بخوانید تا آنکه
وداع بکند آن ماه را که نون قبل از یاء مفعول در لفظ
زلیخائی قلب بیا شده است که اصلش زلیخانی بوده
و گاهی در آخر اسماء عدد یاء را زیاد میکنند بجهة دلالت
کردن او بتجزیه یعنی بآنکه این عدد یک جزء است
از عدد غیر معین مثالش و تفصیلش در اسماء عدد ذکر شد

هرگاه ماقبل یاء تجزیه و یاء اضافه و یاء ضمیر غایب که
در آخر اسم است حرف مد و هاء مختفی باشد سینی مثال
از این یاء یا آورند بجهة دفع التقاء ساکنین مثال هاء
و ضمیر غایب در این بیت فضولی ؛ دایه‌سی سپیدی گل
یوزینه گلاب دوردی یردن نیجا که مست و خراب
یعنی دایه‌اش بروی چون گل او گلاب پاشید از جا
برخواست چنانکه مست خراب که سینی بیان یاء ضمیر غایب
و هاء در آخر کلمهٔ دایه آورده است مثال الف و یاء
اضافه در این بیت فضولی ؛ دلربالق رواسی دوشنده
خوبلق گوشواری گوشنده یعنی ردای دلربائی در دوشش
و گوشوار خوبی در گوشش که شاهد در سین لفظ روا

یا باشد مثال واو و یا را اضافه مثل اینکه میگویند
ختن آهوسی یعنی آهوی ختن و مثال یا را اصلی یا با
ضمیر چنانکه میگویند کوزکیبی قاقده آئینه اش در عشش
و مثال یا را اصلی با یار تجزیه مثل اینکه میگویند ایکیسی
یعنی دو تایش و التیسی یعنی شش تایش و دیگر
در مقام اتصاف چیزی بچیزی و ربط صفت بموصوف
یار یا آورند چنانکه میگویند الی دولی یعنی دست پر
و کوزی قاره یعنی سیاه چشم اصلی نجیب یعنی
نجیب الاصل کوکلا توخ یعنی سیردل عقلی کامل یعنی کامل
عقل فطرتی خوش یعنی خوش فطرت و نظایر چونکه این
کتاب مختصر را چنانکه در دیباچه محرر گردید بتحفه حضور فیض گنجور

ارزگوار

بزرگوار خوش فطرت و کامل عقل و نجیب الاصل خواهم کرد لهذا
باید در این عبارت ختم کنم ازاین کلام و ازاین مقام درگذرم حقیقت
مور و سلیمان است و ازان بلغ ان الهدایا علی مقدار مهدیها امید است
که ان شاء الله تعالی این تحفه بی لیاقت از این دعاگوی اخلاص عقیدت
در نظر کیمیا اثر آن نخبهٔ جلالت انتساب شوکت انتساب فرخنده سیر
مقبول و پسندیده گردیده از توجهات کریمانه و تفقدات بزرگانه
مأیوس و از حضور باهر النور بیگانه و غیر مأنوس نفرمایند اگرچه
حقیر و مدعا گوی مدام از حروف مرکبه هم فصل سیوم بنویسم لیکن از خطر ضعف
غربت و پریشانی و از یکطرف ماه مبارک رمضان و اطاعت ایزد سبحان
بعبادت و تلاوت قران و اغتشاش حیات مانع از استقصای
قواعد و استنساخ همه فواید و فواید گشته لهذا بنا باقتضای مقام

عطف عنان قلم از میدان کلام که با وجود اسوداد حروف
مرکبه و پاره از قواعد دیگر که بنابر رسم شریف نوشتن را اصطلاح
و باعث فلاح و موجب نجاح دانسته ترک تحریر آن
و از خدای آشکار و نهان التماس دارد که از زبان بستگان
کنان و تهنیه شکرگذاری و استنان از آنکه انشاء الله تعالی اکبر
آنکه کار جلالت نصاب تقویت فکر فارا از این اثر دعا گویان
چنین منظم امرات در بیت خانه نمکان اشرف ارفع امجد امجد کامکار
حضرت سعید کودن مهد فلک اقتدار ابد الله عیشه [illegible] ازدیاد
بفانید بعد از [illegible] لاب [illegible] صانه الله عن التهز [illegible]
هم نوشته بحضور جلالت ظهور ایشان پیشکش خواهد کرد اللهم تمم
آله وسلم بالخیر المحرر کما تمت هذا المحرر المبدء فی لیله عشر

المسند فی عشر شهر شوال المکرم المعدود من شهور سنة تسع
وثمانین ومائتین بعد الالف من هجرة مبدء المشیة والتکرم
محمد الله احمد واله الاکرم الامجد الاکرم
علیه المحمد والمکرم علیهم صلوة فی الازل الابد
حسب الحکم سرکار بندگان پناهی دام مجده العالی و مد ظله المتعالی مجلد تحریر گردید
فی ٥ شهر شوال المکرم حرره احقر الخدام [illegible]
محمد علی الشیرازی سنه ١٢٨٩